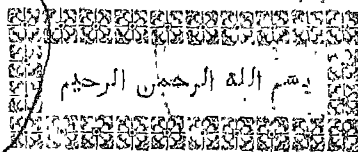


وقائع نعمتخان عالی

در ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدراباد مسمی بهٔ گلکنده
تاریخ چارم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس شاه
اورنگ زیب عالمگیر غازی *

دمی که مدرس کشاف صبح در صفهٔ صدق و صفا چون قاضی
بیضا تفسیر - وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰیهَا - بخط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ
روزگار نگاشت - و عابد شب‌زنده‌دار ماه با سیمای پرنور و ضیا
سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ شب بختم سورهٔ نور کرده سر
بسجدهٔ غروب گذاشت * نظم *

صباحی با صفا گشته هم‌آغوش * خجل از روی او صبح بناگوش
چنان در روشنی گردید کامل * که میزد خنده بر آئینهٔ دل
اول رهروی راجل درطی مسافت عاجل از دور هلال‌آسا نمایان
شده باشارت ابرو ظاهر نمود که کاید قلعه بدست آوردند *
ثانیا مستعجلی راکب تازهٔ شهاب ناقب رسیده خبر بمسامع فیض

مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند * مرة بعد اولی و کرة بعد اخری قمرسپران چالاك همچو انجم‌سواران نیله‌کبودان افلاك آمده اظهر مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنَ مِنَ الْاَمْسِ وا نمودند که فتح قلعه بمصداق - وَالشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهِ - مشاهده کردند - وضبط حصار در دست اولیای نصرت مدار بفحوای - تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ - محکم شد * دران آن که بلبلان نوای این نوید بلبلان مفهیان رسیده بود و مِنْهُجِ گوش سامعان سخن‌سنج پر از نعمهٔ مژده گردیده غلغلهٔ نوبت از نقارخانه و غریو کوس و کورکهٔ شادیانه بآوازش بی‌نوایان غمکدهٔ انتظار برخاست - و غبار کدورت و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی و کرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت بی‌نوای انتظار و اضطرار فرو نشست * مصرعه *

هی‌هی چه نشستنی و چه برخاستنی *

سبحان الله! نمی‌دانم که نعرهٔ کرنا نمشبی - یَوْمَ یُنْفَخُ فِي الصُّوْرِ - بود که مردگان گور بخود فرورفتگی را زنده ساخت - یا طنطنهٔ کوس تاویل - یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ - که خفتگان بستر از پا افتادگی را بیدار می‌کرد * العظمة لله [illegible] و [illegible] انبوهی بر در دولت‌سرا اتفاق افتاد - [illegible] زرین [illegible] برق از جا جسته بر قلعگیان میخندید که - [illegible] و از هرسو نمدپوشی مانند ابر دیوانه‌نفس گاهی و کوهی [illegible] میدوید که - یَتَسَلَّلُوْنَ اَوْزَارَهُمْ * بهرحال منشای انبساط این فرحت و سرور و مبدای اهتزاز - کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ - این بود که [illegible]

شنیده حاجی محراب تاپیشطاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مروه دویده آمد که محرمان کعبهٔ مقصود کمند ها چون حبل المتین رشتهٔ اعتقاد استوارساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات روند در فراز برج برآمدند - و مناجاتیان ترقی مراتب و مناصب رسنهای درازتر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون موذن برقفهٔ منار برآمده ندای حَیَّ عَلَی الیورش و اذان اَلْجَرَأَةُ خَیْرٌ مِّنَ الْجُبْنِ دردادند * لاجرم صفوف جنود - کَاَنَّهُم بُنْیَانٌ مَّرْصُوصٌ - بر دروازهٔ حصن رسیده و آیهٔ - وَ اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ - دمیده بحکم - وَ اْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا - داخل شدند * احوال بروج قلعه از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب - وَ تَکُوْنُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ - و اوضاع محصوران محشور از اطمه و آسیب - وَ یَکُوْنُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوْثِ - غازیان دیندار و مجاهدان تهورشعار هرجا که سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را یافتند کشتند - فَاَدْرَکُوهُم حَیْثُ وَجَدْتُّمُوهُم فراموش نشده * خویش را دست و گردن بستند - وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً - از باد دروغه و احتمال نادر تخریب بنای قلعه که غازی الدین خان بهادر فیروزجنگ فحوای - وَسَعٰی فِیْ خَرَابِهَا - بعمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه داده - و جمهور بندگان که اخلاص شان فاتحهٔ قلعه شده زبان تهنیت به - اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا - گشاده * حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز بر سجاده بودند که محراب نمایان شد - سجدهٔ شکر ادا نمودند - و باشارهٔ اصابع فیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت فرمودند * سواری و پوشش

خاص في الحال مانند نصرت و اقبال حاضر آمد - و امداد زمان چون لب و زبان حاضران از گنجائي دور تهنيت قاصر * آن قدر خلق بسعادت خم شدن در تسليم مبارکباد سربلندي يافت که زمين بر وسعت آسمان پشت دست زد - و چندان نشاي سرور پر زور افتاد که توبه پاي بر شکست زد و هشيار پهلو بر مست *

* قصيده *

* نويد فتح و ظفـــر چون بپادشاه رسيد *
* نواي عيش و طرب تا بمهر و ماه رسيد *
* ز صدمه گوش ملايک بر آسمان کر شد *
* ز بسکه نعرهٔ شـــاباش و واه واه رسيد *
* شگفتگي ز تبســـم بخنده منجر شد *
* گذشت بـــاز ازان هم بقاه بقاه رسيد *
* بصحبتي شده مشغول هريکي طرفي *
* که کيف شادي شان زود چون نگاه رسيد *
* يکي بلابحث که فال منست آمده راست *
* تمام سد غم دل حالت رفـــاه رسيد *
* يکي ببنگ که خواب منست کشته درست *
* گذشت نکبت و ايـــام عز و جاه رسيد *
* يکي بشرط که فرد است کوچ تا دهلي *
* توان بعرصهٔ چلروز يا دو مـــاه رسيد *
* يکي دواند پي ســـاربان خود قاصد *

* كه خاعتي دهمت گر شتـــر پگاه رسيد *
* يكي نوشت كه پـــالان بدوز اي ظالم *
* چپر شكافتم اين است چوب و كاه رسيد *
* يكي سوار شد و رفت و گفت با نوكر *
* بيا اوجين كه خواهي به نيمه راه رسيد *
* ز قلعه گولۀ افتـــاد همـــدرين اثنا *
* كشيد نـــاله اجل‌كشتـــۀ كه آه رسيد *
* يكي بسان شرر جست و زيرسنگ خزيد *
* يكي چو شعله دوان شد كه تا پناه رسيد *
* چو غنچه جمع شده زير لب بهم گفتند *
* چه بود اين ز كجـــا و ز كدام راه رسيد *
* چوگل بخنده يكي گفت شلك فتح است *
* چه خوب شد كه برين مدعا گواه رسيد *
* هنوز بر لب او بود اين سخن كز دور *
* گلـــولۀ دگر آمـــد ببـــارگاه رسيد *
* يكي بپشنه برآمد كه من ببينم چيست *
* بلند شد دو سه گامي بقعر چـــاه رسيد *
* بخاست ديگري از جا كه همچو بايد ديد *
* ازان وقوف گلـــوله بقتلگاه رسيد *
* مدبري بعقب رفت و دوربين طلبيد *
* بديد و گفت شكستي بااين سپاه رسيد *

* درین معامله بودند تا خبر آمد *
* که چشم زخم عظمی بفوج شاه رسید *

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپهسالار مدبر با فرهنگ غازی الدین خان بهادر فیروزجنگ پاسی از شب گذشته اول پاس این معنی بخاطر داشت که حارسان حصار چون بخت خویش بیدار نباشند آگاه برسائی خرد خرده شناس دوسه نردبانی استوارتر از رای محکم آساس و کمندی چند درازتر از عمر خضر و الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی بها در آن چو دریای مواج روان شد * و هنگامیکه آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید - در دامن کوهی مانند ستای با کمال پایداری استقامت ورزید * و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان گذاشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک گریبان کنگرهٔ حصار برآوردند - چون دیگر نردبانها همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب کمند ها بر دروازهٔ حصار استوار کردند * تا دیگران نیز بالا برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند - و سرداران ارواح را از قلاع اجساد بمودای - وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا - بسختی بیرون کشند * قضارا سگی از فراز فصیل باندیز خوردن لاشی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق افتاده بودند راه می جست که خود را بخاک اندازد - بآن دو شیر با تیغ شجاعت دوچار شد * ازانجا که شیوهٔ او ضرب المثل است که قال الله تعالی عز و جل - مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ

بلهث - آغاز فریاد کرد * چندانکه حارسان برج بیدارشده‌کار بالارفتگان ساختند و بالای کاروفتن میسرنشد - همچنین دیدبانان دیگردران گرمی هنگامه شعله‌وار ازجا جسته شرارآسا هر سو دویده چراغ و مشعل برافروختند * چون دران ظلمت‌سرشتان روشن شد که آتش فتنه بسبب رشته چندی همچو شعلهٔ شمع نردیکست که بالاگیرد - سررشتهٔ قلعداري را از دست نداده ببریدن رشتهای کمند قطع رشتهٔ حیات تمام آنها که در نیمهٔ راه بودند نمودند - جمعی از سرگشتگان را که پا بر نردبان داشتند بحقه سوختند * الحق حقه‌باز چرخ ناساز طرفه آتشدستي بکار برده هر مهرهٔ که در توپ پنهان کرده بودند از مهرهٔ پشت گریختگان نمایان ساخت - و نراد فلک غلطانداز عجب مهره بطاس انداخت - دوششی که آن ششهزاري ششهزار سوار زده بود بخال زیاد گولهای تفنگ درباخت * اما صد آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزارتحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته ازانجا مراجعت کرد - و مانند صدا از کوه فورا برگشت * والا چنانکه رفیقان بیباک در آن‌مکان خطرناک وی را تنها گذاشته بپیش رفته بودند - اگر محصوران زیاده‌رو کمبخت و متحصنان سست‌رای دل‌سخت بمقتضای - قَسَتْ قُلُوبُهُمْ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً - درپناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود * دیگرچرخ پیر را در پیدا کردن چنین جوانی چه‌قدر بایستی گشت * و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از آواز نقاره کشکچیان قلعه را آگاه ساخت و بدکرد - استغفر الله اینچه سخن است

هرچه کرد آن سگ کرد این چه کرد - و مقوي این سخن سخن جاسوسان است که خبر آوردند که ابو الحسن قبیح کردار طوق طلا وقلادهٔ مرصع و جل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام سلطنته بران گذاشته از حماقت میگوید که این هیچ کمي نکرد * بهرحال چون وظیفهٔ وقائع‌نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامي مقال است بقلم داده میشود - پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنهٔ اردوی معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی و چه ادنی گاهي مقرونست بخوف و گاهي منسوب برجا - ثُمَّ لَا یَمُوتُ فِیهَا وَلَا یَحْیَی * مگر طفلان بیباک بي‌پروا و کودکان از بیم و امید مبرا دامن خنده و بازی برزده بآستین استغنا و بي‌نیازی گرد ملال از چهرهٔ آمال مي‌افشانند - و قطعهٔ نصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط مي‌خوانند * آنچه بگوش رسیده بهوش هم مي‌رسد *

* قطعه *

سخن را بود در تقارب قبول * فعول فعـــول فعـــول فعـــول
إِلٰه است الله و رحمان خدای * مگر او کنـــد رحم بر فوج شاه
رحـــیم است و غفـــار آمرزگار * ندانم چه شد حصهٔ این سپاه
تعـــلم بیاموز و اعلـــم بدان * که سردار بگریخت از رزمگاه
تکلم سخنگو و قل حرف زن * ولی گاه با اشک و گاهی بآه
حصین و متین محکم و استوار * چو دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست هفت آسمان * که از دود باروت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه شد * پر از مردهٔ زیر و زبر در مه ماه

محل و مکان و سعادتست جای * کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش وای * بفعل آمد اینجا وعید آله
چو جنت بهشت آخرت آدسرای * نصیب کسی کو جدا شد ز شاه
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای * خدا ز آفت بان دارد نگاه
ریه شش فعاحیوه و وجه روی * همه شد ز آسیب گوله تباه
ید و جارحه دست حلقوم نای * همه زخم خورداست در رزمگاه
شفت اب اسان چه زبان فم دهان * همه گشته در فقر و فاقه گواه
غني مالدار است و مسکین گدا * مساوي شده هردو از عدل شاه
بعیر اشتر است وجرس جه درای * غنیمش زن و برد از دیده راه
فرس اسپ زین سرج اما ندید * نه این پشت اورا نه او روی کاه
رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت * جدا گشته از همدگر سال و ماه
کران عود بربط ترنم سرود * شکست اینهمه محتسب بیگناه
ولی صنج چنگ است مزمار نای * که در خواب بنید کسی گاه گاه
ملک پادشه جیش لشکر بود * بدان ضحک و خنده بران قاه قاه
کلام و عبارت سخن شعر بیت * چو این قطعه خواندي بگو واه واه
کودکان اشکر چون هنوز بیتی و غزلی یاد نگرفته اند قطعهٔ نصاب
تکرار مینمایند * * قطعهٔ اخری *

* فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات *
* شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات *
* چیست عنقا روپیه کبریت احمر اشرفي *
* کیمیا نوکر شدن یکهفته پیش بوالحسن *

* خیمه آن چیزیکه منع بارش و تابش کرد *
* فرش دان سطح زمین ملبوس چه جامه بدن *
* فقر و فاقه عیله و عسرت صبوری انتظار *
* آنچه باشد نوکران پادشه را در دکن *
* ممتنع معدوم این هردو بطرز لف و نشر *
* دانه و کاه دواب و نفقهٔ فرزند و زن *
* الثقیل و الغلیظ آنکه دراین لشکر است *
* الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن *
* نفخ صور و صیحه آواز نقیب چوکی است *
* طعم و ماکول آنچه هرگز درنیاید در دهن *
* لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش *
* سهو سیبه لهو زنه لغو توپ انداختن *
* صدق آن حرفیکه هرکس گفته باشد کشتنی *
* کذب گفتاریکه سازد مایه‌دار و سوختن *
* فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال *
* در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن *
* مانیا قطرب جنون و خبط و مالیخولیا *
* تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشد بیسخن *
* هارب وهاع و هداع وخائف و دیگر جبان *
* دگله‌پوش وشمله‌ساز و مرکب پیچ وجیغه‌زن *
* افترا و زور و بهتان فال وخواب خواجگان *

* شدند وخدعه دعوت شیخان سرهندي وطن *
* ما و لا و ان و لن چون لم حروف نافي اند *
* میکنند اینها عمل در دفتر بخشي تن *
* مِن و عَن با و الی حتی و فی جر میکنند *
* لیك آنوقتیکه کار افتد بدیوان دکن *
* لام امر و لا و اِن لمّا و لم شد حرف جزم *
* ساده شش صاد است از کلك فرنگي بیسخن *
* کان صار اصبحَ امسی فِعال ناقص اند *
* همچو تدبیرات و تسخیرات در ملک دکن *



بسم الله الرحمن الرحیم

وقائع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس عالمگیر بادشاه *

هنگامیکه مخبر صادق صبح بفحوای - وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ -
عالمیان را از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد -
و چهارده‌سوار سریع‌السیر گردون بمؤدای - اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ -
در اظهار احوال جهانیان بتحریر واضح است کشاد - خبر رسید که
جمعی از متحصنان شقاوت‌آثار چون دانه‌های انار از برج حصار
بیرون آمده کار بخونریزی میرسانند - و بتدارک سرخروئی در دادن
جان شیرین قدم ثبات افشرده مستحفظان دمدمه را بمقتضای -
فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰیهَا - شربت مرگ چشانیده فی الفور
عزت خان را که خدمت میرآتشی بپایه [illegible] خان [illegible]
زائره شجاعت ملتهب شد - و دلیرانه با فوجی جرار [illegible] تا
دود از دمار خاکسارمنشان برآرد - و از کمال جرأت بالاتفاق [illegible] در
بیگ میرتوزک در دره آتش درآمده [illegible] مقابل و [illegible]

بغي و عناد را در اعداد - وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيْقِ - درآرد * عدد کشتگان
از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید - وازآنطرف هیچ معلوم نیست *
و این عبارت که خان مذبور معروض جناب خلافت‌مآب داشت
که رفتم و جمعي کثیر را بقتل رسانیدم بدان واقع است - زیراکه
مواضع فتح در غزوات هفتاد بود - پس آیهٔ کریمهٔ - وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ
فِي مَوَاطِنَ كَثِيْرَةٍ - کثرت مقتولان او را به ثبوت رساندند * در شب
گذشته همین‌که سرکردهٔ روح نفساني از قلعهٔ بدن داخل شده دست از
تدبیرات حس و حرکت کشید - و فرمان‌فرمای قوای طبیعي وحیواني
از نظم و نسق چاردیوار عناصر فراغ یافته در مضجع نیام آرمید -
تیره‌روزان محصور و میه‌بختان از پرتو خرد دور توپی بر برج حصار
مقابل سرادقات جاه و جلال آورده شعلهٔ بی‌ادبي و دود ناهنجاري
بلند کردند - چندی از گلولهای متوالي در شفاعت عاصیان جرم
بدسگالي بپای سراپردهٔ خاص افتاد - و بعضی برای استعفای خطای
توپچي برگرد کاس بارگاه فلک‌اشتباه گردید * لهذا دربن روز
آفتاب غضب سلطاني از أفق دشمن‌سوزي و مشرق آفت‌رساني
طلوع نموده بر مزرع هستي آن حارثان کشت ضلالت تابید *
چنانکه بالکلیه از قرب معدل‌النهار عفو ومحاذات خط استوای حلم
انحراف ورزید - حکم جهان‌مطاع مهرشعاع لمعهٔ صدور انداخت که
توپی چند بانهدام آن برج منحوس مقرر سازند - تا از ارتفاع ابخرهٔ
خیالهای فاسد و اجتماع ادخنهٔ فکرهای باطل در کرهٔ دماغ آن اوج
گرفتگان هوا و هوس لاطائل احداث فوفاویهٔ توپ صورت وقوع بیابد *

لیکن چون دمدمهٔ دیگر بایست بست - پست‌فطرتان در پامال‌کردن
زمین عـــذر آوردند و این عقوبت عظمی در عقبهٔ تعویق افتاد *
همدرین روز حکم شد که دوصد جامه و مغفر چرمی بدوزند امر
نافذ - وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ - و بشغرهٔ نص قاطع - خُلِقَ الْإِنْسَانُ
مِنْ عَجَلٍ - بدوزند * تا غازیان شجاعت‌شعار و مجاهدان شهامت
دثار را خلعت - بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَ جُلُودِهِمْ - پوشانیده بیورش
مامور فرمائیم - که در مسلخ قتال پوست از تن بدمغزی چند برآرند -
وکسوت حصول مامول را بعریان ساختن آن تلبیس‌کیشان از
لباس وجود زره در برکشند * محصلان غلاظ بر کارکشان موکد که -
فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ - و موکدان شداد بر چرم‌دوزان محصل - فَذَبَحُوهَا
وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ * منتظران نجات از تیه بني اسرائیل بامید صدق
این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادي در پوست
نمي‌گنجیدند - و خرده‌مالان اردوی معلی از تخیل فعل این قوت
که سامري‌خیال در قالب تصویر ریخته بمصداق - عِجْلًا جَسَدًا لَهُ
خُوَارٌ - از خوشحالي فریاد میکشیدند * همدرین روز حضرت بادشاه
هفت‌اقلیـــم زیب‌افـــزای و زینت‌بخش اورنگ و دیهیم نیر
جهان‌افروز فلک کشورستاني آفتاب جهانتاب برج جهانباني را
از علو همت وسمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید - که بندگان درگاه
سلاطین سجده‌گاه را در بالا رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی
ضرور است - تا موجب جسارت در طی زینها دران حین و برآمدن
بر فراز قلعه و جستن بپائین شود * و نیز درین ضمن فرط قوت

روحاني و کمال سطوت جسماني (که در مزاج تقدس امتزاج مبارک والادرجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات بموجب - نُورٌ عَلَیٰ نُورٍ - فراهم است) بر کافهٔ خلائق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر گردد * بنابرین حکم بلند مرتبت سامي منزلت عز نزول یافت - تا نردبانی محکم چون آساس خلافت در پیشگاه سلطنت حاضر آوردند - و خاصان درگاه بر ستون بارگاه نصب کردند * خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طورسینا برآید یا خود جناب مسیح که برفلک عروج فرماید بالا رفته ماندند - شَدِیدُ الْقُوَیٰ - که از فوق سما برسطح غبرا هبوط نماید پائین آمدند * دران صعود محمود و ورود مسعود سرعتی شایان عالم عالم تحسین و جرأتی خواهان جهان جهان آفرین بمنصهٔ ظهور آمد * بی تکلف ازان حرکت که چشم کواکب را در حدقهٔ تدویر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر تقدم بالشرف لازم آمد - و باین معنی که در اتمام نردبان یکزینه درمیان ماند برمذهب نظام که بطفره قائل است برهان سلم مسلم شد * حاضران سینه سویداء دل را بر مجمر عقیدت افشاندند - و ناظران آیهٔ - وَإِنْ یَکَادُ - تا - إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ - خواندند * طریقت پناه شریعت دستگاه افضی القضات قاضي عبد الله در شفاعت قلعگیان از فحوای آیهٔ - مَنْ ذَا الَّذِي یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ - غافل شده نزدیك تخت آمده خواست تا سخنی بر کرسي نشاند * شکلی بدیهي الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید * صغری موجبهٔ کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکریانش همه

مسلمانند - و کبری موجبهٔ جزئیه حمل براین که بعضی ازین جانب نیز مسلم اند که هررور بقتل می رسند - نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین است و قتال منافیٔ دین متین - چون اخبار بر ذمهٔ این کمترین واجب است - التماس آنکه عفو جرائم ابوالحسن سراسر گناه و صفح جنایات ناکردهٔ بندگان درگاه فرمایند * زمانی که سخن باینجا رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود * فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت التزامی برین مقدمه دارد - که مقدم و تالیش عکس مستوی و شق نقیض مرضیٔ طبع مقدس معلی بود * بناء علی هذا نسبت حکمیهٔ حکم بسالبهٔ کلیه محکوم به شد - و مضمون جواب بدلالت مطابقی اینکه ما میدانستیم که فریفته شدن بزر خاصهٔ نوع سافل است نه عرض عام - و تو از جنس عالی خواهی بود - ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی در جمیع افراد تمام مشترک است - و تو چون فصل بعید از شرطیهٔ دینداری دور افتادهٔ ایمان مارا لادوام ذاتی قرار دادهٔ - رسم سلطنت این بود که ترا بحدی رسانیم - اما بترحم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که همچو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی - و مانند روی درآخر بلوت اردو باشی * بعد تمام سخن قاضی عسکر را اخراج نموده به بنگاه فرستادند - تا دیگر مراعات قانون خلاف در منطق خود نموده خطا در فکر نمی کرده باشد * سه نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی بروج رسیده نوید پرکردن باروت و آتش زدن شعله

شهرت کشیده * بعد ازین اشتهار رئیس مشائخ کبار از روی حال فی‌الحال خوابی دید - خلاصهٔ واقعهٔ آن بزرگ والا جناب مظهر کرامتهای بیحساب (که خوابش بدشك بیداریست و بیداریش بعینه خواب) اینست - که سرحلقهٔ سلسلهٔ ارادت سجاده‌نشین مسلم‌الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی‌مرتبت که می‌فرمود - خدارا دیدم - از من پرسید که مخدوم زاده‌ها چه حال دارند - گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول‌اند - جیغهٔ مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت - بروید که خلق گمراه میشوند الحال یکیشت درمیان گذشته که آن جیغهٔ موروثی که همچو تاج خروس خداداداست بعد از چندگاه برمی‌آید و بر سر معرکهٔ زیارت چندان هجوم عام می‌شود که در چارموجهٔ ازدحام چند سرها زیر دست‌وپـــا حباب‌آسا از کلاه حیات عاری میگردد * الحاصل آن بزرگوار جیغه‌گذار امشب درخواب بسر وقت ارشد اولاد و اکمل احفاد آمده گفت - ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تنها می‌خوری و بخش ما نمی‌فرستی * شیخ گفت ای جد والامقام حلوا درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود - مریدان درین یساق آنقدر مستهلک اند که بمرده نان و حلوا نمی‌دهند - من خود از دست این مُردم مُردم - و خلیفه از بسکه جدوکد در گرفتن قلعه دارد از جملهٔ کیسهائی که بجهت پر کردن خندق مهیا می‌شود یك کیسهٔ کرباس را وضو ساخته بدست خود دوخته - باوجود این هم قلعه بدست نیامد

و حصار از پا نیفتاد و خلائق بحال خود درمانده اند - توجهی در مفتوح شدن قلعه کن - آن زمان حلوا بسیار خواهي یافت * ,, سبحان‌الله مشهور است که حلوا در آشتي مي‌باشد - پس این همه از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ مي‌خواهد،، * حضرت پیر فرمود اي فرزند راست مي‌گوئي که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ - شیخ قسم خورد - آن بلغد مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را گرفته مي‌دهیم و مردم قلعه را همه مي‌گیریم - نه آشنا میگذاریم نه بیگانه - اما کیسهٔ که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاك پر کنند و زیر دست و پا افکنند - باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد * هرگاه حضرت پیر وعدهٔ دو سه روز در مسخر شدن فرموده‌باشد دیگر چه ماند - شیخ در ایفای نذر تلاش بسیار دارد - حتي‌المقدور از اهل خبرت تجسس میفرماید که این کیسهٔ مبارک مقدس چه قدر کلان است * خاطرها ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر یورش رفت * آری قطع‌نظر از بشارت پدری یا اشارت مبری شیخ في‌حد ذاته پاریست و بر سر خود میری * از وضع ایشان نقل مي‌کنند که در حداثت سن کشف واقع شده - و خارق بر ایشان وارد گشته * رویاء صادقه ازحضرت شیخ بسیار منقولست - ازانجمله یکی را یکی از مریدان بنظم درآورده - سوادش در بیاضی بچشم این بیسواد درآمده - این واقعه را بآن واقعه مشرف ساخت * * حکایت *

شیخ درخواب دید شیطان را * رهزن دین و دزد ایمان را
ازصفا بسکه دل چوآئینه داشت * آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت * بر سرش زد بمی و ریش گرفت
که چها می‌کني تو ای مردود * شده از درگه خدا مطرود
اینکه گمراه کرد مردم را * طوق اضلال حلقهٔ دم را
اینهمه طاعت و رکوع وسجود * بهر اغوای خلق عالم بود
بم دیگر چو شیخ برد بکار * شد ازان ضرب دست خود بیدار
چون ترشرو زخواب شیرین جست * دید ریش خودش بدست خودست
. گه با دیو نفس آمد یاد * خندهٔ زد بریش خود مرداد
گرنه کشفست چیست این آخر * هرکه شك آورد بود کافر
سرکردهٔ مفهمان اخبار و آثار و پیش‌آهنگ مخبران اوضاع و اطوار (که بجاسوسي محله و بازار مامور و محکوم اند) چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف وا رسیده از هرجا خبر گرفته حاکي باین نقل منظوم است *

قصیدهٔ شهرآشوب

* درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی *
* چو گنج افتاده‌اند اهل هنر در کنج ویرانی *
* بسرحدی رسیده خلق را افراط ناداري *
* که معني هم ندارد این زمان حرف سخنداني *
* سپاهی هم بمیدان قناعت مي‌کند جولان *
* ز شمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی *

* طبیب از علم طب در یاد میدارد همین معنی *
* نباشد خوبتر از شربت دیدار درمانی *
* منجم را نشد غیر از فلاکت از فلك حاصل *
* ز ضعف جوع بیند قرص مه را گردهٔ نانی *
* زبس عطار مشتاق است قوت لایموتی را *
* بچشمش آش و نان آید چو بنویسند اشنانی *
* ز فکر مفلسي رمال از بس ریش خود کنده *
* نموده باد دستی لحیه‌اش را شکل لحیانی *
* نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را *
* که بر زخم دل خود سرنگون سازد نمکدانی *
* چو طفل نی‌سوار از بهر روزي مي‌دود کاتب *
* ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی *
* محاسب سال را بنوشت ماه روزه در دفتر *
* برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی *
* ز حیرت گفت قاري من کلوا میخوانده‌ام یارب *
* نخواندم هیچگه لاتاکلوا در هیچ قرآنی *
* شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها *
* همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی *
* شود صباغ از رنگی برنگی هردم از خجلت *
* که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی *
* نمانده پیش شماعي بهای رشتهٔ شمعی *

* مگر از عشق‌بازان وام گیرد رشتهٔ جانی *
* ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگست *
* برنگ گل ازین غم چاک زد هردم گریبانی *
* رسد تا جان‌سپاري کار تنبولي ز بی‌برگي *
* برای سرخروئي چون ندارد بیرهٔ پانی *
* تنورآسا بخاکستر نشسته نانوا زین غم *
* که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی *
* درین لشکر بمانم یا روم با خویش مي سنجد *
* نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی *
* نه نقدی هست و نی جنسی ولی دلال بازاري *
* براي خودفروشي وا کند هر روز دکانی *
* دروگر اره را در خانهٔ خود راند از خست *
* مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانی *
* چه کوبد آهن سرد از برای رزق آهنگر *
* که غیر از سخت جانی چون ندارد پتک و سندانی *
* بروی درهم گوله چنین زد سکه ضرابي *
* که این دهد روانرا نیست چون جان جنس ارزانی *
* نبیند روی زر حجام گر آئینه بفروشد *
* که یکسو در بساطش نیست غیراز چشم حیرانی *
* دلی برداشت حمامي ز دست کیسهٔ خالي *
* بسنگی پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانی *

* غم روزي و حلاج آتش است و پنبه مي‌گويد *
* باين نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی *
* ز خامي مي‌پزد سودا چو باورچي نمی‌يابد *
* برنج و روغن و سير و پياز و مرغ و حلّانی *
* بگفتا کاغذي کو کاغذ رنگين و پرکاري *
* که پندارم کماج سرخ از خشخاش افشانی *
* گدا در کشتي کشکول آبی هم نمي‌يابد *
* ولی در ريختنها آبرويش کرد طوفانی *
* ز گهرِيالي يکی پرسيد از روزت چه ماند آيا *
* بگفت احوال اگر اينست پهری ساعتی آنی *
* صدائی ماتمي از خانهٔ برخاست پرسيدم *
* چه شد گفتند در اين‌خانه وارد گشته مهمانی *
* زجائی غلغل شادي شنيدم گفت همسايه *
* که شخصی ديد شب در واقعه پر آرد انبانی *
* يکی گفتا خداوندا بحق نوح پيغمبر *
* برای قلعهٔ گلکنده کن اينجا طوفانی *
* يکی گفت ای سبب‌ساز کريم از عزت يوسف *
* بمن بنمای خوش‌درخواب امشب گنج پنهانی *
* يکی ميگفت ای رحمان بحق موسی عمران *
* بيار از آسمان تر انگبين يا مرغ بريانی *
* يکی گفت ای خداوند کريم از حرمت عيسی *

* برای من فرست امروز همچون مائده خوانی *
* یکی می‌گفت بهر قرض دادن خلق‌کن یارب *
* یهودي هندوي نصراني و گبر و مسلمانی *
* یکی میگفت در گریه بحق - اِرْجِعُوا - یارب *
* کرم فرما و بفرست آن ملک را پیش انسانی *
* به اهل حرف بایدگفت اهل‌حرفه بسیاراست *
* بخاموشي ادا کردم سخن را نیست پایانی *
کودکان رکاب ظفرانتساب - مشغول اند بتکرار نصاب *

* قطعه *

* برخیز ای صاحب‌سخن بحر رجز را یاد کن *
* مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن *
* صوم و صلوة و نذر و حج خُمس و زکوة و مَهر و دَین *
* فرض‌است وزینها فرض‌تر در مورچل رفتن بدان *
* طَور و جَبَل طَود و عَلَم کوهست باشد قعر گَو *
* آنجا که در وقت یورش سردار می‌گردد نهان *
* طائر پَران قاطع بُران بالغ رسان اما چسان *
* تیر عدو شمشیر او بندوق بر توپ کلان *
* جِدّت نوي در طرز غم کِظّت پُري دل را ز هم *
* یاس و قُنوط امید ما از نصرت این غازیان *
* لاینتهي یعني سفر دور و تَسلسُل منزلش *
* ثابت غم تنهائي و باطل خیال خانمان *

* عزت گرامي ساختن ذلت بخواري داشتن *
* آن وقف برنو نوکران این بر قدیم الخدمتان *
* جاري روان ساعي دوان این اشک چشم آنجان زتن *
* انس و اناس و ناس چه آدم ولی کو در جهان *
* قلت کمي راحت خوشي اول طعام آخر حرام *
* خالی تهي مَلآن پُري کیسه ز زر دهر از خزان *
* ناخوش سَمج چسپان لَزج مالح تَفه بارد خُنُک *
* غُمر و خفیف ابله سبک این جمله لطف الله خان *
* صوفي اشر چه بدرمان حانث دروغي در قسم *
* ممسک شحیح اعني بخیل اینها همه مختارخان *
* کاذب جَبان راوغ دگر بزدل دروغي حیله گر *
* پیش مهابتخان بیا تا سازدت خاطر نشان *
* کَیِّس فَطِن صاحب خرد جیّد نکو خیّر کریم *
* باذل سخي باسل دلیر اینها همه ممتازخان *
* غَيّ و ضلالت گمرهي بغض و عداوت دشمني *
* یکساعتی دربار رو خود یاد گیر از مردمان *



بســــــــم الله الرحمن الرحيم

وقائع تاريخ هفدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس عالمگير بادشاه غازي *

زماني که مُذهّب قدرت مرلوح طلوع خورشيد را بر ديباچهٔ بياض صبح منقوش ساخت - و حاشيهٔ اوراق فلک را بخطوط شعاعي جدول کشيده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت * اجزاى حالات از مشيت خالق الکائنات بموجب جَفَّ الْقَــلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ بر مسطر تقدير مرتسم شد - و اجزای ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ماهيات بنص - لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اکْتَسَبَتْ - منقسم گرديد * عالي گوهران پاک طينت آبرو وضو ساخته گوهر اوقات عزيز را برشتهٔ سبحه کشيدند - و صاحب جوهران مشتاق زينت چون جوهر بجوشن فولاد درآمده ببـــارگاه خاص و عام دويدند * و بعضى از کارافتادگان از بيم آسيب حربهٔ مصاحبت ابناى روزگار چارآئينهٔ وحدت از چارديوار خانهٔ خود بستند - و هريک در گوشهٔ سلامت انزوا بتکرار اين بيت رطب اللسان گرديدند *

* بيت *

* بسکه از برخورد مردم عکس مطلب ديده ام *
* مي رمم از آب و از آئينه پنهان مي شوم *

برخي تجربه‌کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دارالشفای خلوت نشستند - هر کدام در حصار عافیت عزلت بتذکار این رباعي عذب البیان * * رباعي *

یاران زمانه همچو دندان باشند * یکچند بهم رفیق و چسپان باشند
برند چو فیض عمري از پهلوي هم * خندان خندان ز هم گریزان باشند

فرقهٔ شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند - و جوقهٔ کمان بر بازو بروت لب خندق - تا حجام قضا کي رسد * گروهي چون نفس نائي در کوچهٔ راه نقب درآمدند - و فریقي همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند - تا سرمهٔ باروت چه کند * جمعي پریشان روزگار هرزه‌گرد سیار هرلحظه رشته‌وار سر از جائي برآورده گوهر تماشا برشتهٔ نگاه میکشیدند - که شاید گرهي از دل وا شود * و طائفهٔ قطره‌زنان مانند آب هرطرف مي‌دویدند و چشم را آب مي‌دادند - باشد که گرد کلفتي از خاطر ببرد * في الواقع دریغولا که طراوت عرصهٔ لشکر فیروزي اثر رشک‌فرمای گلزار است - و رنگینيِ جلوهٔ فوج دریاموج خون‌بهای بهار * پنجهٔ مژگان چرا رنگ بست حنای تماشا نگردد - و صد نگاه از چه رو میل توتیای تفرج نباشد * چشمه‌سارها در نظر از حلقهٔ زره‌پوشان - سروهای روان نمایان از فرقهٔ بندوق‌بدوشان * نرگسستان از فوج نیزه‌داران پیدا - مزرع کوکنار از صف گرزبرداران هویدا * برگ لاله بر روی هم ریخته - از سپر خون‌آلود زخمیان - شگوفه بر ریگدیگر افتاده - بمعنی چشم باز ماندهٔ کشتگان * سوسن‌زاری که مینماید خنجرهای کشیده است -

و قطرهٔ شبنم که میدرخشد اشکهای بورخ‌دویده * بلبلان هزاردستان دمبدم در آواز از توپ و تفنگ - عندلیبان خوش الحان هرسو در پرواز از بانهای سیرآهنگ * پیشکاران باغبان‌قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها - و شاخهای بی‌برگ را در کارهای بریدن یعنی دست و پا * سنبلستان شمله اندازان را از دریای لشکرکه موج و حبابش همه شمشیر و خود است بآب تیغ سیراب میسازند - وصدبرگ‌زار خلعت‌پوشان را بهذیهای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمان است میبندند * درین چمن هرکه بدست‌انداز رفت غنچهٔ سوفاري بر سر زد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد - و از نیشکرزار جعبه هرچه بدست آمد صرف شربت شهادت شد * مهمانان باغبان‌قضا جابجا نشسته اما در خانهٔ زین و کمان - همه برخوان احسانش سیر شده لیکن از جان * نیم‌سیری که از دوالدس مانده نرخ غله در دکان است - و گرسنه‌چشمی که باقی است عینک کفهای میزان * بساط نشاط بستر بیماران است نه دیوار قلعه چرا نیفتاد - کل عیش شیرازهٔ جمعیت است نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد * فسحت اردوی کیهان‌پوی چون صحن چمن از خس‌وخاشاك پاك رُفته خصوصا آخور اسپان - آتش فتنه همه جا خاموش شده سیما در مطبخ منصبداران * شکستگی درینوقت بهیچ کس نمیرسد غیر از مردم مورچل و مرحله - کسی را کسی نمیزند سوای کُهي و قاقاه * غمزدهٔ دربند بلا گرفتار نیست مگر صف‌شکن خان - و سوختهٔ از دست

روزگارند الا ریش جان نثارخان * یاربِ زخمیان را ریشی نمانده همه بخشکبند باروت باصلاح آمده - بانخوردگانرا شکستی در استخوان پیدا نیست همه بتخته‌بندتابوت درست شده * جوانان بازی مشغول گاهی بر مي‌جهند اما از صدمهٔ گلوله - و گاهی بر زمین مي‌غلطند لیکن در حالت نزع * لبهای خندان رافر همه زخم شمشیر- یاران دلچسپ حاضر یعنی پیکانهای تیر* صاحب طبعان اردو ضیافت طبعیت کرده صحبت شعر میدارند - بنیه سفینهٔ بهی را کرده قصیدهٔ حسابیه مي‌خوانند - شرطیه اش اینکه تا گذشته ادا نشود دیگر نمي‌دهم - صراف بیاض بیک کشوده مثنوی قرضنامه مي‌شنواند - معنی شاه بیتش آنکه بعد ازین دادوستــد نمي‌کنم * نوکران غزلی مي‌سرایند مستزادش چنین که (بهوکون مرتےهدن) - کهاران ترجیع‌بندی سرکرده اند سربندش این که (آتا دو)* قرض‌خواهان قطعهٔ تقاضا میگویند - و جاگیرداران مرثیهٔ عامل میخوانند * ازانجمله یکی اینست - * قطعه *

* ای‌وای چون کنم که ابی‌رای شد مقط *
* این غم مرا ز وسوسه بیخوردوخواب کرد *
* در بوتـــهٔ تغافلم انداخت مدتی *
* تا همچو زر ز آتش تلواسه آب کرد *
* با خویش برد کاغذ جاگیر ازین حساب *
* کانجا همین معامله خواهد حساب کرد *
* آخر نکرد فکر که این مفلس غریب *

* شش ماه خود چه خورد و چه خرچ دواب کرد *
* آن صورت مهابت فیـلان هتیـه پول *
* مارا چو پدل بند حساب و کتاب کرد *
* یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد *
* ظلمی که آن برهمـن خانه‌خراب کرد *
* گر مرد در جهنم و گر سوخت هم چه غم *
* اما زری که سوخت دل ما کباب کرد *
* حیران صنع حقم و قـربان قدرتش *
* کافر خود اوست بهرچه مارا عذاب کرد *
* پیر خرد چو نـاله و آهم شنید گفت *
* چندین نباید از غم زر اضطـراب کرد *
* تحقیق دان که آن خرعیسی نمرده است *
* در سایهٔ رسید و علف خورد وخواب کرد *
* غافل ازان شد است و نهیقی نمي‌کشد *
* بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد *
* بنـویس التماس که دائم علاج تو *
* نواب مستـطاب معلی‌جنـاب کرد *
* در کیش نوکري همه جا این مسلم است *
* در خواهش علوفه نشاید حجاب کرد *
* آن زر هزار و سه صد و شصت و چهار بود *
* چون راجه‌رام داخـل فرد حساب کرد *

* بادا هدایت ازلی دستگیر تو *
* زیراکه در معاملهام او شتاب کرد *
* بر خط او یقین که توان کرد و اعتبار *
* پس بایدم خلاص ازین پیچ وتاب کرد *
* ای دستگیر حالت درماندگان که عقل *
* ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد *
* دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار *
* باید علاج بنده بقصد ثواب کرد *
* یارب بقای دولت و عمرت مدام باد *
* کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد *

اطفال لشکر ظفرپیکر بخواندن قطعهٔ نصاب مشغول اند *

قطعه

* بحر مضارع است دران گوهر سخن *
* مفعول و فاعلات مفاعیل و فاعلن *
* معراج سُلّم آمد و زینه رَهَق کمند *
* زین هردو هیچکار نیامد بانصرام *
* الکسر و السقوط شکستن فتادن است *
* آنهم شد و حصار نیفتاد ز انتظام *
* حرب و قتال جنگ و هزیمت شکست دان *
* آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام *
* سیف و جُراز و صارم و عَضب و حُسام تیغ *

* کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام *
* کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه *
* محروم در یورش شده از مقصد و مرام *
* مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد *
* از هر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام *
* ارب و رجا امید برون شد که الوداع *
* حرمان قنوط و یاس در آمد که السلام *
* حرص و ولع لجاجت و ابرام چه متیز *
* عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام *
* جور و جفا و ظلم دگر حیف چه ستم *
* اجر و جزا و عدل مکافات انتقام *
* یوم التناد و محشر و ساعت قیامتست *
* جبار و منتقم که خدا خالق الانام *

قطعهٔ اخری

* مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن *
* مده بحر هزج از دست بر دل میزند ناخن *
* عنا رنج و سنین قحط و بکا گریه انین ناله *
* بنام ایزد چه پرسامان و معموراست این لشکر *
* حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان *
* عجائب کثرتی نام خدا روداده در لشکر *
* آبی هرکش بطی کاهل خزی رسوا دنی ناکس *

* بگو سردار این مصراع سازد سجع انگشتر *
* حیا و وابل و غیث است و مدرار و مطر باران *
* که طغیان کرد مال و حال مردم را نمود ابتر *
* وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن چه زندان *
* برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر *
* نمک را در حرامي خورده مرطوب و سمین فربه *
* باخلاص و ارادت چه عجاب است و ضري لاغر *
* دو تشرین و دو کانون و سباط آذار هم نیسان *
* ایار است و خزیران و تموز و آب پس دیگر *
* چه ایلول است و هریک نام ماه فارسي باشد *
* بود ده سال کاینها صرف مدت میشود یکسر *



بســـــــم الله الرحمن الرحيم

وقائع شب چهاردهم شعبان
سنه ۳۵ جلوس والا

هنگامی که راقم قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهربند عالم شهود حصار قدرت آثار - وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ - را بچراغان - وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ - زینت بخشید - ابو الحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب بآئین شب برات عمل نموده از افراط آتشبازي و چراغ و مشعل در تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید * محصوران بیغیرت بآتش شوق مشعلهٔ نشاط مي افروختند - و محاصران از روی غیرت بنائرهٔ خشم مي سوختند * ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات عرصهٔ ایجاد بموجب - وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ - عنصر ناری بمائي منقلب گشته شرر بقطرهٔ تبدیل یافته بارانی شدید نازل شد - همه شب مضمون وحی مشحون - إِنَّا أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ تُثِيرُ سَحَابًا - عالمیان را واضح گردید و رحمت برحمت - يُنَزِّلُ الْغَيْثَ - شامل * آن بی باك شوم آنچه تخم شرر کشت و نخل شعله نشاند همه نهال آبي گشت * آفتی عظیم

و عاهتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید * غیر از خیمهٔ ابر که بطناب باران قائم بود همه از باد پاره شد - و پارهٔ که بسبب بادی یادی فساد آن نبود بآب رفت * و تار و پود باران تمام رخت یاران گردید - توشکچی سیل همه را درهم پیچید * از افواج سیبه و مرحله برخی که باراضی پست راضی شده بسر میبردند زنجیر موج بر پا و طوق گرداب در گردن بزندان ممات شتافتند - و جمعی که محابا از باد و آب نکرده هرچه باداباد گویان ازسر آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت * مگر آن کس که وعدهٔ - سَآوِيْ اِلٰى جَبَلٍ يَّعْصِمُنِيْ مِنَ الْمَاءِ - انجاز نموده - برفرازتل وتلهٔ جبل برآمده* وفریقی هوشمند که از فطرت بلند دمدمهٔ چاد اختیار کرده بودند - تا صبحدم از آرام و اطمینان قدم در مرحلهٔ امن وآمان میزدند * زمانی که گرداب آفتاب از چشمهٔ نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شده قطرات انجم را بدم صبح درکشید - و ملاح قضا به تیغ خورشید رسنهای باران بریده غراب سحاب را بساحل افق رسانید * محصوران قلیل القدر و کثیرالاندار فروار از روزنهای حصار برآمده بر اوج دمدمه و مرحله که بامتداد قطرات نازله بمنزلهٔ کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون - وَسَعٰى فِيْ خَرَابِهَا - کنایهٔ - فَمَثَلُهٗ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَاَصَابَهٗ وَابِلٌ فَتَرَكَهٗ صَلْدًا - بران نگاشته بود رسیده همچو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند - و انچه از بنیاد سیبه و مرحله باقی بود با بنای حیات ایشان هموار کرده بناهمواری تمام چون سیل

بر سرکردگان افواج دویدند * سالم خان حبشي در مغاک تاریکي خزیده و غار را بر عار رجحان داده مصداقِ - ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ - ظاهر ساخت * لاجرم دران ظلمت از ظلم آن سیه‌دلان سالم مانده جرعهٔ از آبحیات چشید - و لطف الله خان بلطائف الحیل از دریای قهار جمعیت آن مقهوران بکنار رسید - و ازان ورطه غوک وجودش بجستن جستن ازکام نهنگ بلا خلاص یافت * یعني ببهانهٔ تاکید توپ انداختن به پناه عرابهای توپ خود را کشیده آنجا کمال جگرداري بکار برده توپچي را دل مي‌داد بفحوای این * ع *

* خالي کن و پر کن که همین میماند *

باری آن قدر پُر گفت که بشوق کلامش اتواپ را از گوالیل معظمه و دواریت موزنه خالي کردند * * مثنوي *

* گویند او دوید و پس توپ شد نهان *
* استغفرالله این غلطاست آنچنان نبود *
* اوحاجت دویدن و پنهان شدن نداشت *
* کز ابتدای معرکه خود درمیان نبود *
* یک میل راه بود ازو تا بقوچ شاه *
* گر سرمه میکشید که چیزی عیان نبود *
* لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت *
* داریم چون دلیل برین کو جبان نبود *
* نزدیک توپ رفت و نمرد ازصدای آن *
* مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود *

لهذا حضرت خدیوکشورستاني بجائزهٔ این کار نمایان شمشیري بخان شجاعت‌نشان مرحمت فرمودند* رجمشید خان که پیمانهٔ پُر دلیش از مدام تهور چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه همچو مخمور در پای خم افتاده * وقتیکه شیاطین الانس مثال قوس‌قزح دائره کشیدند او نیز دست بتدبیر و کمان برد - اما دست برد آنها دیده بسان کمان برگشت و گوشهٔ گرفت بنوعیکه پی نبردند *

* بیت *

* نخواهي که از کشاکش مردم شوي خلاص *

* باید ز خلق گوشه بسان کمان گرفت *

ازانجا بجانب سیبهٔ عزت‌خان گرم‌عنان شده رسیدند - از آهن تیغ سنگ دل چندان آتش دمنه جهت که دود از دمار حاضران برآمد - خان مذکور فرار بر قرار اختیار نموده کوچهٔ سلامت را اسم با مسمی پنداشت - قضارا آن زمین اور گلکنده کَعَیْنٍ حَمِئَةٍ از باران گل شده بود لاجرم ازان لای فاحیه سردار مذکور چون نقش قدم پای بند گردید - و آن بی‌سروپایان بسر وقتش رسیده سر پائی زده خواستند که سرش از تن جدا کنند - افغاني که با ناله و افغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابوالحسن درآمدهٔ خان مذکور را شناخته گفت این عزت خان است که بخاری تمام دست به بند داده - و میرآتش سرکار خاصهٔ شریفه است که در آب‌وگل برنگ زغال از سیه‌بختي افتاده * ازین خبر تعجب‌اثر چون شعلهٔ جواله همگي انگشت حیرت شدند

و بسان شرر سراپا نقطهٔ شک - گاهی بنگاهی از استعجاب خط بطلان بر سخنش میکشیدند - و لمحهٔ بکلمهٔ استهمای زخم منکر از انکار میزدند - و به تعجب آن‌قدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شد - و میرآتش درگل‌افتاده را دیده از گفتن - خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ - پشیمان * بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند - تا محصوران که از اطالت حبس دلتنگ شده هر روز جمعی بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند - و درینولا که از تعویق فتح سد مسالک بوقوع آمده غرائب صنائع و عجائب بدائع از فرهنگ نمیرسد باین نعم‌البدل تسلي یابند * اما میرآتش ازین واقعهٔ هواله که جمعی بر دورش چون شعلهٔ جواله حلقه زدند بسان آتش از افسرده‌دلي مرده در گرد رنگ‌باختگي و خاکستر واسوختگی گشته بریشان روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده یا حشاشهٔ باقیست * برای تفتیش این معنی اختلاف‌آرا دران جمع معرکه‌آرا بهمرسید - یکی گفت سکتهٔ احتمال است زخمی زنیم تا خون برآید - دیگری گفت صرع خوف و خیال است بقاعدهٔ اٰخِرُالدَّوَاءِ الْکَیُّ داغی بر جبینش نهدم باشد که برخیزد * مدتی آن دردمند آلهٔ تجربه بود تا تیزهوشی فتیلهٔ تفنگ بر پیشانیش رسانید - زود همچو ماشه سر ازجا برداشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر رویش می‌افتد * وحشي روحش بوی فتیله شمیده می‌خواست که رم کند - یکی از زیردستان زبردست بمی زده با دستارخودش دستوگردن ببست

جلال مخاطب به سربراه‌خان که سر براه گریز شده همچو او در گل مانده بود ریشش گرفته کشیدند - و ستیزه کرده بر در جلال زدند و بستند - و دوازده منصبدار دیگر را نیز از آب وگل باپیماء - وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا - به همین وضع دستگیر کرده چاشنی - كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ - می‌چشانیدند که - كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * الحاصل همه را باعزت خان بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند * نظم *

* ایدوستان ببینید این خصمها چه کردند *
* مارا چه بود در دل بر جان ما چه کردند *
* راه یورش ندادند دست کشش کشادند *
* پُر کار اوستادند در هر ادا چه کردند *
* دانیم در زمانه پاک و ادب نمانده *
* نادیده شوخ‌چشمان شرم و حیا چه کردند *
* بردند خون بجائی کردند هم بلائی *
* آخر صریح گوئید تا در کجا چه کردند *

چون اینخبر وحشت‌اثر ببارگاه فلک‌اشتباه رسید - حضرت خلافت منزلت پیرومرشد جهانیان موسس بنیان امن‌وامان از کیفیت حال خان بهادر فیروزجنگ استفسار فرمودند * معروض جناب مستطاب گردید که خان معزی الیه در مسجدی که مابین اردوی معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب - الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا - نشسته بسبب طغیان سیل بران طاغیان

نمیتواند تاخت - وکشتیی که واسطهٔ عبور غازیان مرتب شده بود از تنگظرفی حباب‌وار بباد فنا رفته کمان‌پرزور موج عابران را هدف ناوک بلا ساخت * ازینمعنی بحر غضب سلطانی بتموج درآمد - و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد* و فرمان قضاجریان صادرگشت که سرداران دیگر با فوجی لب‌تشنهٔ جدال و قتال به‌نیروی اقبال کوه‌مثال از آب بگذرند - و بنای هستی آن بی‌آبرویان را بآب رسانند * حیات‌خان که سرحلقهٔ متصدیان فیلخانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم‌پیکر و لشکری غرق‌آهن همچو جوهر بکنارهٔ آب برد* چندی از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از لب آب گامی پیش نرفتندی در کام نهنگ اجل جا گرفتند - و اندکی که نشانه‌وار برقرار ماندند از گلولهٔ توپ بساحل بحر زندگانی رسیدند - و اکثر فیلبانان با کجك برگشته‌بختی موافقت و مرافقت فیلان مقتول نمودند * حیات‌خان چون آب رجعة القهقری کرده بفحوای - اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِيْلِ - رطب‌اللسان گردیده بعرض اقدس و اعلی رسانید - که گذشتن از آب خدلی آب می‌برد - کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی وا کند - یا سفینهٔ نوح که ازین لجهٔ خونخوار بگذرد * الغرض سرداران جلادت‌دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند - که هرگاه آب کم شود ازانجا گذشته صفحهٔ میدان را از نقوش هستی آن نقش‌نشستگان بشویند - اما تا ثلثی از شب گذشته شدت آب وصولت سیل سورت‌مآب را تفاوت و تانیی نشد - و آن خیال بطلان انتساب

که نقشي بود بر آب - كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً - وقوعي پیدا نکرد* قریب بنصف شب گذشته که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای - يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ - بعالم خاک رسید - راه عبور و مرور ازان وادی پرشور و شور و نمونهٔ - وَ فَارَ التَّنُّورُ - هویدا گردید* ازین راه که در ظلمت ليلة الغمام مغموصان ناکام حرکت لغو را دور از کار و بیهنگام دیدند - بمضمون العود احمد ترزبان شده ازروی حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده بخانهای خویش رسیدند* باران است که جمعي را بموجب - وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ - آبی بر روی کار آمد و هر قطره گوهر مقصود گشت - و طائفهٔ را بمقتضای - فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ - معامله چندان آبي شد که دست از حیات شستند

* ابیات *

کسی در مقسم ادبال و ادبار * بغیر از قدرت حق نیست مختار

یکی را ساخت با توفیق دمساز * که پیش آ تو سراوزي سرافراز

یکي را بی‌سعادت کرد و بدنام * که پسکر رو تو ناکامي تو ناکام

قبـــول خـــاص درگاه الٰهي * نشاید یافتن خواهي نخواهي

زهی خفاش‌منشی که این کس از لمعان آفتاب کریمهٔ - وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ - چشم پوشیده در فیافیِ لیالیِ ادبار بلندپروازي میکرده باشد - و خهي بوتیمار طبعی که از موج دریای - وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً - غافل شده ساحل بحر مکنت و عدوت قلزم ثروت نشسته غم مي‌خورده* بلکه مناسب حال رقیّت و موافق عجز بشریت این است که

آدمي در مقام تسليم بوده بنص - وَ اِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ وَاِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ - رضا بقضا دهد - و بحكم - لِكَيْلَا تَاْسَوْا عَلٰى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰكُمْ - از غرور سرور نعمت و فتور و قصور نقمت متغير نگردد * چنانكه اطفال مبرا از فكر مآل و معرا از غم آجال بخواندن نصاب مشغول و مرفه الحال اند - هرچه بضبط درآمده مرقوم ميشود * * قطعه *

در بحر خفيف شاعري كن * مفعول مفاعلن فعولن
سرفوج چوشد امير ميگفت * از علم لغت هرانچه بد ياد
اقبال بود عروج طالع * در بيجاپور عزتم داد
ادبار هبوط بخت باشد * آورد بسوی حيدرآباد
نادم ندمان بود پشيمان * منذل چو من ملول ناشاد
نقمت چه بلا به پيشم آمد * عقد است گره بكارم افتاد
عين و بصر است و چشم و نورش * اين طرز بلا دگر مبيناد
مندوب تفجع استغاثه * از بخت بداست داد و فرياد
ياليت براى آرزوهاست * اي كاش كه مادرم نميزاد



بسم الله الرحمن الرحيم

وقائع تاریخ نوزدهم شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

سحرگاهان که قاصد ماه بمصداق - وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ - شمار ایام مراحل را بعدد حروف تسمیه رسانید - و سوادنامهٔ عنبرین شمامهٔ شب از کلک بدائع ملک حکمت ازلي و قلم عجائب رقم خلقت لم‌یزلي بعنوان غرائب بنیان - إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ - موشح و مزین گردانیده هنوز کاتب قدرت کامله آیهٔ - وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا - بمداد ظلمت تحریر مي‌کرد - و خامهٔ صنعت بالغه نقطهٔ ستاره و سطر مجرّه بر صفحهٔ روزگار بظهور مي‌آورد - نوشتهٔ بحضور پرنور (که نتیج آنجا پیش چشم مي‌داشت بلکه عین مفتوح و پر هویدا) رسید که نقابان امشب کار خود را تمام کردند - و کارفرمایان آنها را بموجب - يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - از نقاب نقب برآوردند * مردم توپخانه باروت را بحفره‌های بروج برنگ سرمه درحدقه‌های دیده کشیدند * و چشم در راه اشارت از التفات حضرت اند که دست نگاهدارند - یا در طرفة العین هر سه برج را مثلثه

آتشي ساخته بآسمان رسانند* انچه ارشاد شود عين عنايت است*
اين عرض منظور شد - و حكم جهان‌مطاع آفتاب‌شعاع زود تر
از صبح كاذب پرتو ورود افگند* اول آنچه‌ماعت كه در مورچال ومرحله
مي باشند و بحوالي بروج محفوره چون مژگان در نواحي ديده
صف كشيده جستجوي و هاي‌هوي كنند - تا كوربباطنان محصور
كه از بي‌آبروئي مانند رطوبت جلدي دربس پردهٔ عنكبوتي
حصار اند همچو حواس اعمى جمع شوند * بعد ازان خود بسان
نور بصر بطريق انعكاس برگشته بگوشها رفته منتظر باشند - تا هرگاه
برجها چون چشم انجم بپرند زودتر از نگاه بدرون قلعه برسند *
مامووران بچشم گفته بپاى بروج مانند اصابع پيوستند * مقارن اين
حال جمعي بر فراز برجي نمودار شدند * اهل بينش چشمكى
باهم زدند كه انچه مطمح نظربود رخ‌نمود * و جمعيت همچشمان
چشم‌پوشيده‌ازنجات بعينه چون صور مرئيات همه در ماتمسد
حصار منطبع گشت * دربن‌لحظه اگر فتيلهٔ نقب را همچو خطوط
شعاعي روشن نمايند عين مصلحت است * بي ملاحظه چشم
و چراغ سپهسالاران قوي‌بازو و زبردستان عضدالخلافت سرپنجهٔ
تهور از آستين تدبير برآورده باشارهٔ آتش‌زدن نقب انگشت‌نما
شد * دران اثنا كه شطرنجي قضا بساط ناهنجاري در انجا گسترد -
بازندگان مهرهٔ احتياط منصوبهٔ مراجعت را چنانكه مقرر شده بود
باختند - ليكن سواران چندانكه اسپ تاختند با گرم‌تازي آتش (كه
في‌الفور فيل‌تل باروت در خانهٔ برج زد) بر نيامدند * و پيادگان

هرچند گرم‌پی شدند از کجروی فرزین منگ (که شررآسا بهرطرف
می‌دوید) راه جان‌برد نیافتند * طرفه بازئی رخ داد درانولا که
شاطرقضا مهرهای سنگ را بالا میبرد و بخانهٔ زحل می‌رسانید -
از نحوست آن شوم‌طبعان لختی بخانهٔ شاه مانند کشت رسید *
و حاضران بساط میدان همگی مات شدند - مگر چندی که چون
مهرهٔ طرح از آغاز بازی داخل نبودند * حقا که غائب‌بازان قلعهٔ
حریف قمار عجبی بکار بردند - اول شب آگاه شده دومه بازی
پیش دیده پس نشستند - و آن برجها را همچو خانهای بی پناه
شطرنج خالی گذاشتند * از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله‌داران
خاصهٔ شریفه دران حین که حین رسیده‌بود جای اعدا را خالی‌دیده
پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا
انتهای ذی‌القعدهٔ سنهٔ منی نشستن خودرا عنقریب یافته برج را
چون قرص قمر در سلخ بی‌نور گذاشته اند - و از بیم ذی‌الحجهٔ
قربان شدن مانند هلال قالب تهی کرده * غافل ازینکه نحوست
تحت‌الشعاع شعلهٔ نقب را بنظر درآورده به محض سعادت اختر
بخانهٔ احتراق درنمی‌آیند - که مبادا حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید
آتش‌خواهدشد ماه پیکر ایشانرا بخسوف مرگ از نور حیات عاری
سازد * هنوز سایهٔ زمین نقاب‌آفتاب بود که بدستیاری کمند و پای
مردی نردبان بسعی و اجتهاد بی‌پایان جمعی دوستان را بجای
دشمنان فرستاد - و زبان حال بتفسیر آیهٔ - اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ - برگشاده" سبحان الله بطمع خام که فتح بنام او

شوق پختگی بکار برده دیگرانرا خبر نکرد و خود وقتی خبردار شد که همه سوختند» * تفنگچیان مرحله که درآنزمان بصیغهٔ اَلْقَوْمُ اَخُ الْمَوْت عقد اخوت با غفلت بسته بودند برسیدن سنگهاي گران خواب شان سنگین شد چندانکه خدا بردارد * شمار آن جماعهٔ مرجوم که پرگار چرخ پرکار نقطهٔ جیم اجل را منتهای دائرهٔ حیات ایشان ساخت بعدد سال هجرت مساوي افتاد - ایمای غیبي آنکه شاید این همه آدم درسالی کشته مي‌شوند - خدا کند که ازان طرف نیز جمعی کشته شده باشند - و آن کشتنیها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست - چنانکه در جسد موتی بمجرد انطفای حرارت غریزي و انتفای هوای طبیعي حرارت غریبه و هوای غیر طبیعي عمل مینماید فورا دران مورچال و مرحله آمده آن جاها را که بهادران غازي در مدت چهار ماه بدست آورده بودند متصرف شدند * ازانجا که عدالت حضرت بادشاه دادگستر عدل پرور بچنین ناحقی راضي نشد حکم قضاتوام بسرکردگان امم شرف صدور یافت که جمعی کثیر بمدافعهٔ آن ستم‌پیشگان شریر فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند * گروهی انبوه برسر آن بی‌سروپایان شقاوت‌پژوه تاختند - وآنان از رسیدن این جمع پریشان گردیده بباد مرکب فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند * غازیان منصور جای مذکور را بدست آورده استقرار ورزیدند* چه‌توان گفت از سردمهریهای روزگار که هنوز آن شعلگان بارقهٔ بسالت و شراران نائرهٔ بطالت جاگرم نکرده بودند که فتیله‌دار نقب دیگررا آتش

زن و باز آن ابولهب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد * بار دیگر
سنگهای برج دوم لوح مزار ساکنان مرحله و مورچال گردیدند -
و بی تاخیر آن جم غفیر بغفران رسیدند - اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون *
از واقعهٔ امروز هنگامهٔ شکار قذل قوش آشکارا میشد - چه هربار میرشکار
قضا طماقهٔ برج را بر میداشت - چندین هزار سنگ بر اوج فضای هوا
چون چرغ و شاهین و باز و شنقار می پرید - و بهریک از مرغ روحی
صید میگردید * هرگاه قوشچی قدر قوش اجل را می طلبید - ندای
- قُل لَن یَنفَعَکُمُ الفِرَارُ اِن فَرَرتُم مِنَ المَوتِ اَوِ القَتلِ - شکاران نخچیرگاه
- لَا یَستَاخِرُونَ سَاعَةً - را بگوش جان میرسید * عدد فریق مقتول که
از قبیل - حِجَاباً مَستُوراً - فاعل مفعول گردید از پردهٔ حساب بشمار
غوغا نمود - اشاره باین معنی که امروز یورش خیلی غوغا داشت *
یکی از زمرهٔ سرشکستگان پا در رکاب فنا (که سرنوشت هلاک شان
کَالنَّقشِ فِی الحَجَرِ بیزوال بود - و خط آزادی اسارای ارواح چون رگ
سنگ متعذر الابطال) از زخم رجم بسختی جان میداد - و میگفت
گاهی سنگ بر سر میزنم و گاهی سر بر سنگ - اما ابوالحسن سنگدل
قلعه را نمیدهد - سرداران را از هر دو سر دست و دلی هست -
اما نه در دل او رحم را یکبار باری - و نه در دست این کشایش کاری *
ضرب بوشکم خوردهٔ چون امعا بر خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت است که برای لشکر گرسنه از جان سیر شده
از آسمان می بارد - و سنگ بدندان رسیدهٔ لب میکشود که سخن
فهمی عالم بالا هم مفهوم شد که من میگفتم در حیدرآباد سنگهای

کلان خواهم یافت - دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ و این دندان نبود - ظاهرا جواهر مجرده اصطلاح جوهریانرا نمي دانند * بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پایش بدرد آمده دست برداشته گفت - اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِي مَرْکَبًا - دمی چند نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیختهٔ توسن نفس مردم آزار برخورد - و کره از مادیانش همانندم زاد - و برخاک راه از رفتار عاجز پیش پا افتاده * عزیز مستجاب الدعوات را دیده بزیر تازیانه کشید که زود کره را بر دوش گیر و با مادیان بدو - بیچاره کره بدوش میدوید - و با اشک گرم و آه سرد مي نالید - و مي گفت - اَلْجُرْمُ مِنِّي مَا صَرَخْتُ اَعْطِنِي مَرْکَبًا لِيَحْمِلَنِي فَاَعْطَانِيَ اللهُ مَرْکَبًا حَمَلْتُهُ * بهمه حال دیدبانی را که قلعگیان بدچشم دران نزدیکي ببرج گماشته دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن اینها منحصر درو بود فناتهٔ سنگي بر پیشانیش رسیده ابرواري شگافته شد * همانا کلک تقدیر مدی برفراز ابرویش کشیده که ابرو مست بر وجه دلخواه - و نقطهٔ ازان سنگریزه برمحل فوت بصر گذاشت که مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ * موصی الیه دیدکه سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال چون حباب بدریای عدم پیوستند - مانند سیل دویده آن خس وخاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بپای مرکب رُفته رفته بودند باز آورد * چون دانستند که مرحلهداران رحل اقامت ابدي در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند - وخان فیروزجنگ را بعد راه که مابعد مرحلهاست باز

داشته * في الحال مردودان مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول کردند* بهادر وقتی خبردارشد که باز نشستگاه بتصرف عاصیان غاصیان بر آمد * با فوجی عظیم رفت که باردیگر برخیزاند * آن سوختنیها شروع بزدن کردند - گاهی حمله میآوردند و گاهی آتشبازی بکار مي بردند * ازین آوردوبرد مجال مدافعت نماند- و مردم پس از پیش رفتن آبي شدند * درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد * بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطاني شعله کشید- و بحکم اشرف اعلی سواري خاصه آماده گردید* نقبای عساکر فیروزی مآثر را تحریض بر قتال مینمودند که - اُقتُلُوهُم- و سرداران را بمزید تاکید مبفرمودند که - حَیثُ وَجَدتُّمُوهُم * نزدیک شده بود که صرصر قهرمان پادشاهي چون ریح عاصف ملک هستي آن متمردان خرمن ادب بباددادة را زیروزبر سازد - وهیچ نمانده بود که آب تیغ فوج دریاموج بنیاد وجود آن مفسدان گوهرآبروکم‌کرده را بهمان سیل عدم ازپا دراندازد * لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازي فلک واژگونه‌کار بادتندی وزیدن‌گرفت و خاک باریدن- چشمها از کار رفته و کار از دست و دستها بچشم خساریدن * بسکه خلق را حلق تنگ شده بود لب مي‌کشادند که نکبای نکبت‌است - و تنگ ظرفانرا آنقدر همت کوتاه گشته بود که زبان دراز مي‌کردند که دبور ادبار است * متعاقب اینحال از ابر تیرة روشن شد که هیچ هوجا مقدمة الجیش برشکال است * ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشتة - علم‌گردباد برافراشته - کوس رعد

نواخته - و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته - قطره‌زنان از گرد راه رسید * غالبا آن بیمزهٔ خنک دیرباد سبک بکمک قلعگیان آمده بود * زیرا که مرجع صورت کار آن بیمعنیان اصلا نم اختلال نکشید - و نقوش اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید * اینها تر میشدند - و آنها خیره‌سر * گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران متکون شده بود که این همه بکار شان آمد - رودخانهٔ که مابین معسکر همایون و حصار بود نهری عمیق شد - و موج بهادر فیروز جنگ بهادر را مانع از طي طریق * یاران دران باران بارِ بگیر ماوراء النهري شدند * دمدمهٔ که مشرف بر حصن بسته شده بود از شدت باران فرونشست - و توپهائیکه بجهت تخریب حصار بسعي بسیار درآنجا رسیده بود بتصرف متحصنان پیوست * انچه توانستند بقلعه بردند - و آنچه نتوانستند برون همانجا انداختند - و میخ زده باطل ساختند * و بدفعلان مردود میخ زدن را نمیگذارند - و اکثر بعمل میآرند * و بهمین قدر قساوت قلب اکتفا نکردند - ودرعین باران وطوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با جوالها و کیسهای خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود برداشتند - و رخنهٔ دیوار را که از پریدن برجها بهمرسیده بود بآنها انباشتند - و بزبان حال میگفتند * ع *

* چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دوکار *

از خالي شدن خندق دلها پر شد - و از پرشدن رخنهٔ دیوار رخنهٔ کار خالي * اگرچه مردان عرصهٔ آوردگاه برفتن وقت از دست دانستند که حناي امید رنگی ندارد - و قطع‌نظر از مدعا دیدند که

سرمهٔ انتظار نفعی نمي‌بخشد * الفهاي زخم شانهٔ زلف خاطر پریشانی‌است - و رنگهای سفید شده آئینهٔ صورت حیرانی * اما حکم‌والا گوشوارهٔ سمع قبول شـــد که بآراستگي تمام در جلوه‌گاه یورش در آیند * نقیبان چالاک در کارسازي بدنبـــال افتاده که باحریفان درافتند - و محصلان بیباک بسختي در پیش استاده که زود ازین کار گره وا کنند * ابر هم هواداري میکرد - و باران آبی بر روی کار مي‌آورد * بي‌تکلف هوای خوشی روداد - و مجلس عیشی اتفاق افتاد * از یکطرف باران تار بر رباب سحاب بسته نغمهای تر مي‌انگیخت - و از یکسو دائرچي برج آهنگی در پردهٔ حصار بلند میساخت * بُرغوی باراليج و سُرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم مي‌آمیخت - وطنبور توپ با مجیر رعد زیروبمی کوک میکرد * سازندهٔ فرنگي که بر قلعهٔ ارک نشسته بود در ضرب و نطق عجب استادي بکار مي‌برد - گاهی زخمهٔ زخم بر قانون سینه میزد و مضراب ضرب بردوتارهٔ شاهرگ - و دمي موسیقار پهلو را بدم توپ میداد و نفسی نای گلو مي‌نواخت * بلبانبان هم گاهی که بر آهنگ راست میزد سری بدوگاه دست وپا مي‌کشید - زنگ نواز حقه هم بد نبود زنگولهٔ زنبورک زمزمه میکرد * و نی‌ابدادي ابدان نفط باآنکه شعلهٔ آوازی نداشت برهمه‌میچربید * اما دمکش صاعقهٔ تند بلندي گرفته هردم از اوج مي‌افتاد وخارج میزد - چند انکه فیل تاب نیاورد * چه فیلی که بقیمت چهل هزار روپیه در سواري خاصهٔ شریفه بود از هیبت صدایش بمرد - و هرکه مرگ

پیچ بهادری ندیده چون فیل گوش پهن نکرده بود از صدمهٔ آن بانها سوخته برشته جان برد و بازی نبرد * عطار قضا کیفدان بلا بگردش درآورده همگنان را تکلیف نشهٔ سرشار سربازی می‌نمود * یکی جوز گلولهٔ باولیچ خورد و فی‌الحال از خود رفت - دیگری تخم خشخاش ساچمه تناول کرد اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید * قوم راجپوت و افغان و شیخزاده و سادات بارهه که از اینها بیگانه بودند گولی افیون گلولهٔ توپ استعمال کردند - و برخی از حرارت مزاج احتراز کرده لوزینهٔ پیکان تیر اختیار نمودند * کیفها همه‌گزار شد و مستان نشهٔ تهور مدهوش سُکر مُسکرات گشتند * حالتی روداد که در و دیوار محو تماشا گردیده حصار از کنگره خندهٔ دندان‌نما می‌زد - و برج از توپ قهقههٔ بلندصدا * پنداری حصن قلعهٔ قهقهه بود - و برج ازار شکسته * درین جوش‌وخروش بزم های‌هوی نقیب بی‌ازرم و نعرهٔ کرنای رزم در فوجی که همه دغیر ازین عزم بودند بلند گردید * هر که سرخوش سرجوش خمکدهٔ نبرد یا دُردکش جرعهٔ دَرد بود مانند صوفی که بسماع برخیزد بمجرد سماع نـــام یورش جامهٔ صوف بارانی پوشیده برخاست * چون قدری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیمی در پیوست - و هنگامهٔ ستیزدست عرصهٔ رستخیز بست * شورشی قیامت‌علامت هویدا گشت - و غوغای محشرنما برپا * باینطریق که یکی گفت برج شکسته کدام است - دیگری جواب داد همان که از دور مینماید - این گفت چگونه درین زودی درست شد - او گفت مگر کوری نمی بینی که چوب و جوالهای

خندق را برده برهم چیده اند * مناظره بمنازعت کشید - و کلمات درشت بجنگ مشت انجامید * سپاهیان غیور و بهادران پرزور الفاظ رکیک را از همدگر تاب نیاورده برهم زدند - از هردو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند * همچشمان چون نگاه از هرگوشه برهم دویدند - تا کار بحرب رسید - مقابله و مقاتلهٔ مردانه و ترددات دلاورانه بظهور آمد * تا زمانیکه عینک دوربینی از خانهٔ سردار آوردند * ایکن چون شام شده بود - محسوس سرکرده نگشت که صبح دعوی ازکدام گروه صادق است * و تحقیق این مقدمه ضروري بصبح افتاد * لاجرم جرم براحدی از طرفین نسبت نداده هردو فریق را تسلي نمود و مراجعت فرمود * الحق آئین سرداري همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت - همگي بخیر و عافیت بخانهای خود برگشتند - و جمعی که زخم نمایان برداشته بودند بمرهم انعامی اسپ زخم شان از شکایت مراهم آمد * الحمدلله که این فتنهٔ عظمی خود ازپا نشست * باقیماند قلعه و مرحلهٔ آنها کجا میبرد - در دست غنیم لئیم محکم است تا جانش برآید - محافظت میکرده باشند - یا راه نقب سوم که پیدا نیست یافته شود * دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر آلان کماکان - تفاوت همین است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام بهنسبت سابق کمتر شده - و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر * فرد *

* پیداست که شد غله ازین لشکر گُم *
* گشتند زجان سیر تمامي مردم *

جوانان در تلاش معاش بیدل - و پیران از فکر معاد غافل * اطفال

بازي‌گوش - از نشأ نشاط مدهوش - و بخواندن نصاب در جوش و خروش * قطعهٔ که شنیده‌شد - بتحریر درآمد *

* قطعه *

مخزن گوهر دل اهل قبول * مفتعلن مفتعلن فاعلان
قسمت اثناعشري در فلک * ساخت بروج از پی ضبط شهور
حوت و حمل عقرب و میزان وثور * دلو پس انگه سرطان شد ضرور
جدي و اسد سنبله جوزا وقوس * هرسه بیک عنصري افگنده شور
آتشي از خلق برآورده دود * کشته بباروت ز نزدیک و دور
آبي شان بسته ز باران و سیل * راه بر آذوقه و اهل عبور
خاکي و بادي بهم از اتفاق * وقت یورش چشم سپه ساخت کور
بد اثر کوکب ازین برجها * شادي و غم گاه عزا گاه سور
رفته کنون از همه میارگان * خاصیت فرحت و عیش و سرور
ماه ز عقرب ننهد پا برون * مهر اسد را نگذارد بزور
بست طریقه شد و تحت الشعاع * لازم ایام سنین و شهور
بدر طرب منخسف از رنج وغم * شمس فرح منکسف از شروشور
راس و ذنب گشته دو سردار فوج * این ز شرف و ان ز سعادت نفور
پیشهٔ مریخ که خونریزي است * کرد ز هر برج بقلعه ظهور



بسم الله الرحمن الرحيم

درهٔ نادره

دربیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت ونور جل شانه

وَاِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ * هند مملکتی است وسیع و عریض- وهوایش را در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که تَجْبُرُ بِهَا الْمَهِیْضُ * شجرش عرعر- و حجرش مرمر- و ده و قرایش طیره فزای ملک بربر * طیور متطایرة الاوان متغایرة الطباعش در بلندپروازی با طائران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع دهونه - و افراد متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر وَ مِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَ الْاَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهٗ * رباع وطلاع فلک نشانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت ونهی - وتلال و تلاع کیوان سایش نمودار وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِیْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ اَلْوَانُهَا * کشوریست پر حاصل و منافع - و تمدن دران مرغوب طبائع * هر گل زمینش از غنچهٔ گل

زرخیزتر - و هر بوتهٔ شگوفه‌دارش از بوتهٔ زرگری سیم‌ریزتر * لالهای عباسیش را سکهٔ شاهي در زیر نگین است - و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین * هرگلبنی زمیندار عالیشانیست - و هرشاخی صاحب برگ‌وبار و سامانی * ربع ربع ربع آن در تمام جنت اربع بل جنات ثمان نایافت - و فضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زربافت * خصوصا دارالملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آبش را نشهٔ مل - و گلش را طلاوت خاراست و خارش را طراوت گل * چه کوه و چه دشت از پیالهٔ لاله بزم گلگون ایاغ است - وچه باغ و چه راغ از نرگس و شقائق خلد برین را چشم و چراغ * از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانهٔ چین است - نه خطا کردم بهشت روی زمین * أَمْرَعُ وَادِيَةٍ وَأَجْنَى حُلْبَةٍ * حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحهٔ روح‌بخشش بچمن وزد - هر غنچهٔ گل مریم آبستن مسیحي گردد * و اگر شمیمي از گلذارش بانجمن رسد - بوتهٔ پشمینهٔ قالي رایحهٔ گل‌ابریشم گیرد * چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس بجویبار افگند - سنگریزهٔ بلورین زمرد از آب براید * و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد - اوراق نباتي کتاب گلستان شکري نماید * از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم‌بستر - و از رطوبت هوای جانفزایش مرغ تصویر لبریز نغمهٔ تر * * فرد *

* هَوَاءُهَا مِنَ الْبَلَاءِ جُنَّةٌ * كَأَنَّهَا مِنْ نَفَحَاتِ الْجَنَّةِ *

دوشیزهٔ غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله‌سازي - و شاهد

شوخ چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظربازی * اگر از نکهت سنبلش
در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع گل شب بو توان چید - و اگر از آب
و رنگ بهارش در آتشخانهٔ بهار بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا - توان شنید * تار نگاهی که بشبنم چمنش
غلطد سلك گوهر خوشاب براید - و شعاع بصری که بر ساحت لاله
زارش افتد رگ یاقوت ازان تراود * از خرمي سبزه زارش دیدهٔ
تماشائي را از هر طرف شهر سبز در مدنظر - و از رنگینی گلهای
لعلگونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان درپیش
بصر * خلیل از گرمروان وادي شوق گل آتشیانش - و خضر از بادیه
پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش * سرو آزاد بندهٔ نهال گلذارش -
شمشاد سبز گردهٔ فیض جویبارش * از شیرین کاري طرح باغاتش
فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد - و از جلوهٔ
لیلاوشان لالهای صحرایش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین
میشمارد * شادابي شمشادش را شمشاد سدره وطوبي سدرهٔ طُوبیٰ لَہٗ
گفته - و صفهای صنوبرش وصفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته *
از نشأخیزي خاکش هر گل صدبرگ را چون بلبل هزار شیدای
سرمست - و چنارش را از هر ورق شجرهٔ بزرگواري اَصْلُهَا ثَابِتٌ
وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ درست * باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیباطرازي -
و چمنش از لالهای تابناک انجمن آتشبازي * هجوم لطافت
رنگینش تا سر دیوارها - و خار پای راهروان دشتش گل سرسبد
گلذارها * از سرشاري آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر - واز موج

صفای خاکش سنگ خارا غرق آب گوهر * سبزهٔ دلجوی طرف جویش خضری که با دراعهٔ خضری بر لب آب حیوان نشسته - و هر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را شکسته * از سبزی سرو سهی لباس فاختائی در بر قمری با بال طوطی همرنگ - و از بلندی درختان نغمه‌سرایان مینا و شباهنگ با شباهنگ سپهر مینارنگ هم‌آهنگ * قمریان سروش با سروش ساوی همراز - و طاووسان گلذارش با مرغ زرین آفتاب هم‌پرواز * قراضهٔ زر دهکانی چرخ چهارم یعنی اشعهٔ خور در پیش عیار زرآلوش باغش با غش - و حدیقهٔ زرین نرگسهٔ خضرا یعنی آسمان را نهال تاکش تا کش * پسته‌اش از شور عشق بادام قرطهٔ فستقی چاک ساخته - و بادام خود را بدام زلف مجعد اعناب انداخته * عناب سرانگشتان خضاب بسته با پسته در فندق شکستن - و افنان گلبنان با رشتهٔ رگ ابر بهاری بتفنن در گلدسته بستن * آلوبالو با شاه‌آلو بمناغات - - شعر -

قد بیت بنفسک نفسی و مالی * و لا الوک الا ما اطیق

در نکته سرائی - و لب خندان پسته از شفتالو - - شعر -

کان النجوم الزهر زهر لخوخه * و لم ار مثلی شبه الزهر بالزهر

در بوسه ربائی * لطافت زردآلو رونق‌شکن بازار نوری ماه جهانتاب - و در پیش صفا و شادابیش تخم شمس خورشید جرمی بی‌آب * تفاح نفاح کاسهٔ عقیقی پر از بادهٔ لب شیرین - با حقهٔ یاقوتی لبریز صاف انگبین * شاخ اشجار ثامره‌اش در همسری سدره و طوبی شخ-

ودر جذب خوبی غبغب خوبان زنخ * از نسبت نام امرودش شیشهٔ امرودی گلابی - و حقهٔ کهربافام بهی از مشابهت جام نبید اصفر آبی * صفای انگور اصفی من الدمعة گویا از پردهٔ عین چشم حورعین پالوده گشته - و دست قضا حلاوت آنرا بــا لذت جان سرشته * عنقود ثریا بآسمان رفته که بعقود رزش نمیتواند رسید - وآویزهای گردن‌بند خوبـــان خود را از گلو کشیده که شبیه خوشهٔ تــــاکش نمیتوان گردید * و نار آن دیار را مزیت کلی بر نار جمیع بلدان حاصل است - و هردانه‌اش در آب و رنگ با یاقوت رمانی رنگ مماثل * چون ولایت غزنین و کابل از دهاریر زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد - در اوایل ورود بغددهار هرهٔ با مسرهٔ - بایدی سفرهٔ کرام بررهٔ - برای تقریر بنیــــان وداد مصحوب سفیر بلاغ التقریر بجانب حضرت محمد شاه بادشاه هندوستان اصدار یافت - ودر ذیل نامهٔ نامی بکنایه و تصریح اظهار این حرف را محراف آزمون و محک محاکات و مرداس امتحان و مرجاس تجربت و مسبار اختبار نمودند - و در استطلاب الکا و مملکت حسن الوده و الاکت بلا اقتراح و تحکم و اعتدا و تهکم ممهد و مبالغه را بابلاغ نصح - لا تحسبوه شراً لکم بل هو خیر لکم موکد ساخت - با اینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک هندوستان از کهن دوستـــــان ایران بودند - محمد شاه از مصحف مصحف خلافت یعنی جلافت - اکثر منک مالاً و اعز نفراً - برخوانده بطرف تطرف و تصرف و طریق تغطرف مایل - و از مضمون من اضعف ناصراً و اقل عدداً - غافل

شده - کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استنکار تقدیم - و صراحی مجاوبت را بصمام اصمام تقدیم کرد * و صماخ و لسان را از اصغاء مطلب و ردّ جواب مصمت و مصمّت ساخته سفیر مذبور را یک سال بایسال نگهداشت - و در بند آشتي این مراسله را ناشي از پندداشت پنداشت * پیداست که مداهنت در مهادنت جز اثارهٔ میقده سرنکند - و تقاعد از تعاقد محبت جز اثارهٔ غبار محنت ننماید * پادشاه چون از صفحهٔ حال حضرت محمدشاه مضمون یَنْحَلُ بِالْوَرَقِ فَکَشْفَ بِالْوَرِقِ دریافت - و حمامهٔ ورقاء نامه‌بر را اَبْطَأَمِنْ غُرَابِ نُوْحٍ مشاهده کرد - این معني موجب انقباض خاطر والا وانقیاض اساس وتحریک سلسلهٔ غضب وتحرید طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمت گشته کتائب مکتبه و مقائب مقنبه و عساکر مجنده و بواتر مهنده و قواضب مغریه و صوائب مجعبه و هواضب مقربه و سلاهب مجنبه و سابقات محجله و موریات معجله فزون از قیاس و تعداد استعداد داد - و سرعان الامر سریعا مکتوبي بطرز ادب مشحون و مطرز بطراز این مضمون بپادشاه والاجاه نگارش یافت - که پارسال پارسال رسل و مراسلهٔ مرسله بند گلوی وفاق گشتیم - شاهد مراد از نقاب ارتقاب چهره‌کشا نگشت و جوابي از جانب آنجناب بهجت بخشا نشد چون منبع منیع والا را بگل و لای نفاق آمیخته - و جنود وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند - قطع و فصل کار بآن پیر خمیده‌پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیانجیگري استظهار اوست - و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها درقبضهٔ اختیار او * با وصف

کج نهادی در روی خصم جز براستی دم نزنند - و باکمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت نکنند * یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حوالهٔ اوست مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دورویه کار یکرویه میکند * و در سنهٔ احدی و خمسین و مائة بعد الالف در غرهٔ ماه صفر بعزم سفر شرق و غرب شمال یمین برق شمال را که بر نسیم جنون طعن هُوَ یَنْدِی بِالشِّمَالِ میزد تقریظ و الجام - و از راه قلات قندهار بجانب هندوستان (که صفت - اِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَ مُلْکًا کَبِیْرًا داشت) اعلاء رایت ظفر آیت نصرت فرجام کرد - و از قیروان جهان با قیروان موفی روان شد تسخیر غزنین غزندن وفتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق تطوق وبطوع و تطوع تعنق جستند - وقلعه و شهر بحیطهٔ ضبط درآمد - لیکن اهل کابل کَابِلٍ مِائَةٍ لَاتَجِدُ فِیْهَا رَاحِلَةً حلهٔ سلامت از خود نزع و بکساء درع و بصل اکسی من البصل مکتسی گشته بمفاد وَ ظَنُّوا اِنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُوْنُهُمْ برکانت جدار و رزانت حصار وحصانت دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند - و طریق مناکرت پیشه گرفته مسلک مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود ساختند - بحکم همایون فوجی از اکراد اکراد خراسانی (که باصلابت صقال صخرهٔ صلب ثقیل را دونیم و زال زابلی و سهراب کابلی را زال زبون و بندهٔ کمین میشمرند) در مکمن کین و مکان کمین مکین گشته - صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سرجنگ سرخنگ مهر بعرصهٔ افق برانگیخت - جمعی بحوالی

قلعه آمده برسم انخداع معرکه‌آرای مثار نزاع و قراع شدند * قلعگیان نیز یَحسبون اَنّهم عَلیٰ شَیٍٔ پذیرهٔ رزم گشته بدیزهٔ جلادت راکب و باجترا و اجتراد راغب گشتند * دلدران کرده‌کار کردگار را یاد کرده از کمینگاه تکاور انگیخته گرد گردان گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ‌گردان گرد آن گروه مبهوت و مبهوت اِن یُریدون اِلّا فِراراً از مقام قرار انقضاض - وشیر شکاران عجم که اغربهٔ عرب را بتوکتازی صید مصاید جلادت میساختند بـــا وجه باسر بسان عقاب کاسر جائع و نائع از موضع انزراب نوع انقضاض یافته - کاسر جمعیت ایشان شدند - و جمعی را گرفتار کلالیب شهامت ساخته از لحوم افواج کابلی بابلی گرفتند - بقیه چون صید متشرم متشرد و متسند برگشتند * روز دیگر امر خدیو بهرام‌قهر باحاطهٔ خطهٔ شهر اصدار یافته دلیران یل قلعگیان را مظهر وَ اَحاطَتْ بِهٖ خَطِیئَتُهٗ ساختند - از سحاب‌قوسی کمان به تیرباران ژالهٔ پیکان شهر کابل را آب باران کردند * پس توپهای قوارع انگیز قارعه‌آشوب را بر فراز کوه عقابین که بـــا نسرین دم از مواسات میزد - کشیده بروز صهبای آتشین خمیرهٔ خمپرهٔ مینای سپهر از قطرات شراره‌اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خراباتیان مست و خراب از پا اوگندند - و بنقل‌گزکی که مهرهٔ بندق‌اندازان و توپچیـــان از مهرهٔ گلوله درکار پایداری حصار میکردند - گره قلعه را از وجد بچرخ دراورده بناهای آن را مستانه بروی هم غلطان ساختند - و محاصره بمحاضره و مخاصره انجامید * قلعگیان چون خود را در ورطهٔ معاطب و مصب بلای

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا... وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ دیدند - از هستی خویش خائب و عافیت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دارالملک کابل را در کاپلیچ بندگان این دولت سپردند * و باقالید سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات و صقبات آن ضلع افتتـــاح یافت * و ازانجا پرگنهٔ بهار من اعمال جلال‌آباد از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره‌بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضاقلي‌میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل بهجت‌نمون و تیمن بیمن تقبیل یمین میمون و تشرف بشرف تلثم بساط سعادت‌مقرون جسته - در غرهٔ شعبان در ساعتی دور از شنار و وبال و زمانی مبرا از مشاین عین‌الکمال بنیابت ایران بهره‌مند و باد شاهزاده نصرالله میرزا بعطای جیقهٔ گوهرنگار سربلند گشته - خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهدانست بدست ایمن افسر برجانب ایسر زده رضاقلي‌میرزا را روانهٔ ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفرگستر و عـــزم صوبهٔ پرشاور نمودند * ناصرخان صوبه‌دار کابل در حدود پرشاور از شعب و شعب شعب شعث و بعث شعب کرده در جدود از کمال وحشت و دهشت آمادهٔ مجاحشت - و چون کوهستان خیبرکه با چرخ چنبری لاف همسري میزد مسکن افغان خیبري هیات میبود * خدیو بیهمال بارشاد ضمیر خبیر کار ایلغامشي را معد و خبیرساخته ازان راه منحرف - وبجانب کوه مشهور به سه‌چوبه که از کوههاش چرخ‌برین کوه پشت بود منصرف گشته - از روی

اختیار و اختبار اجتیاز اختیار و یک شبانه روز ایلغار - و معتقلات عنقامقام را سوطای معانیق تیزرفتار نموده - بصعوبت بر صعود آن کوه صعود - و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطهٔ جمرود چمرود کرد * ناصرخان امارات فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِر در ناصیهٔ حال مخصوص دیده براقین صرصرشتاب را زین کرده بارگوبر بست و بر پشت تگاور برنشست * دلاوران چیره‌دست با آن فوج خیره‌سر در آویخته ناصر خان با چهل تن از رؤسای جهل‌مکان - و فوجی از جنود پرشاور در نواصر و تلال گرفتار شکل اعتقال ساختند * بقیه از بیم جان با نیم‌جان ذل اواجدنا ناصرا گویان خود را بلطاط قنان و ایناق حبال کشیده - ساحهٔ با فسحت پرشاور مقر فسطاط نبالت و خطهٔ قسطاط جلالت گردید * بعد از چندروز ذابیوشان و نانیوشان خبر بغی لکزیه داغستان بُؤْساً وَتَعْساً لَهُمْ و نعی ابراهیم‌خان طیب الله عقاه و عفی عنه حالی خدیو والاگهر - و در مسامع همگنان حاکی از مضمون وَلَقَدْ جَاءَهُم مِنَ الْأَنبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَر - گشته انشوطهٔ رشتهٔ نشاط شد * و اسداف حجب ملال درکاکل و اسجاف کلل کلال در صدور کل - کلاکل نموده مشرب مسرت بلای بلای این داعیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفاجمال پوشید * تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بدارائی آذربایجان اشتغال داشت لکزیه جار که ولایت شیروان را مصداق وَ الْجَارَ أَجْنَبُ وَ الصَّاحِبُ بِالْجَنْبِ بودند. اشرار داغستانرا بنهب و یغما و سفک دماء و سبي اما اصواد باصرار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند *

خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسیار کرد که بآب آتشبار دایرهٔ رماح وغمام سیوف بادره اطفاء نایرهٔ فتن‌ثایره نماید * در معرکهٔ قتال و معرکهٔ جدال در دست لکزیه از پا درآمده راه بقا را بحکم سرنوشت با سر نوشت * خدیو بیهمال هرچندکه عارض خورشیدمرات را چون دل ناخورسند اعدا مغموم یافته باد الرای درباب عود و ذهاب بادیه‌پیمای تردد گشتند * لیکن چون تسخیر دارالخلافت قضایای عزم و قضارای همت بود - این قضایا باعث نقض آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر ایاب و اعتقاب غالب . وفائد توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد - و بمضمون لِكُلِّ بِنَاءٍ مُسْتَقَرٌّ و اشارت اِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّيْ لَايُجَلِّيْهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ تدبیر تبدیر و تدمیر آن گروه موصوف بانجام کار هدف گردید - مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَاقِيْ * و بحکم وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللهِ وَلَاتَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَاتَكُ فِيْ ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُوْنَ بدون وینت در عزم و نیت اشقر همت را بلگام اُشْدُدْ حَيَازِيْمَكَ لِذَالِكَ الْاَمْرِ ملجم نموده عجالةالوقت چند تن از انجاد جند نجیبه نجدت را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور ساختند * که دران حوالی بالشعهٔ عوالی بامحاء ظلام غوائل و غوالی پردازند - با شمشیر چون شم شیر امواج اعدا را فرائس درانس نقمت سازند * تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع و کوکب کوکبهٔ گیتی‌فروز مجددا از جانب شرق لامع شود * پس بافواج کلاهورزور بعزم تسخیر دارالملک لاهور از رودخانهای پنجاب که هریک بحر ذخار

عمیق و یم خونخوار عمیق بود و آب از قرطاط برافزین بل از قرط اذان تجاوز کردی به بادبانی توانم بادپایان کَسُفُنٍ هَرَّتْ مِنَ السَّوَافِنِ گذشتند • عرصهٔ لاهور از شعشعهٔ ماهچهٔ لوای منصور (که نوربخش ماهره و ماهور و فروغ‌افزای قرون و دهور بود) رشک منزل هور گشت • زکریا خان صوبه‌دار آن ملک از ایثال انزال و اقامت و اقامت رسم اطاعت تقاعد نجسته بلاتفادی فدویانه پسندهٔ سپهرمثال شتافت - و مهر جهانتاب اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت • و از تقبیل آستان نبیل بنیل مرام فائز گشته باز ایالت لاهور بار محول و با خیل و خول از عواطف شاهانه مخول شد • و فخرالدوله خان ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت - با منشور حکومت بصوب صوبهٔ خود تشمیر یافت • بعد از ورود موکب مسعود بسرحد هند جواسیس خبرت‌دثار تَجَاسُوْا خِلَالَ الدِّيَارِ معروض داشتند - که حضرت محمد شاه فرمان سامی‌معین از مضمون اِنَّ اَنَامِیْ مَالاً اُمَامِیْ بامامی صوبه‌داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آماق و ضواحی اصدار - و همگی را از اقصی ممالك هندوستان با جنود بی‌احصار و احصار احضار - و تهذیب سیف عزم - و تشحیذ تیغ رزم - و توطیش جند پرطیش - و تعتید جیش دریا جیش کرده • نظام الملک هم از ملک دکن فوجی (که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن - و از دلیص درع دلاص درخشان تر از اختران در لیل‌ادکن بودند) جمع آورده - و در منزلی موسوم بکرنال موئلی

منيع و معقلی رفیع افراخته - سیصد هزار سوار مسالح از مصالح مملکت با مصالح مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت و سه هزار عرادهٔ قوارع رعادة و دو هزار فیل مست مدد و مستعد وآماده ساخته * خدیو والا جاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابلهٔ خود شنود خوشنود گشته به تبریك بخت سعید و اظهار ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ پرداخت * و مقارن اینحال ساعي اسرع من المسح که بتفتیش وحوائب جوائب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید- که برهان الملك نیز از احشام با احتشام احتشاد مدتی بی عدت و تجهیز گروهی باعدت کرده به پاني پت ده کروهي کرنال آمده - بحکم همایون از سلاف عسکر و آلاف لشکر جمعی از دلیران سرافراز افراز و با افراز جنگ و ساز رزم رزمساز و درکمال شوق و غرام و شور و عرام با السنهٔ اسنه ترانهٔ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ نواپرداز گشته - بطیش و بطش بطیش نطش سریع آغاز کردند * تا بی تاني پانیپت را جلوگاه خیول گیتي نورد ساخته برهان الملك را ببرهان قاطع شمشیرتیز از شبههٔ هستي برهانند - و برهانت ضرب فرند فریدآسود گوهر حیات او را بیدریغ ازو باز ستانند * چون برهان الملك از استیلای هراس و غلبهٔ خواس جواس حواس را پیش از وقت داستعلام حال و ا [illegible] مضمر الذیل و شمري تنگ ساخته مجال مقاومت محال مي‌پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم خوف و خوف جان بازجوف مرجوف در جوف اللیل متسارع گشته - با پیکر نال

نال‌تهنال بکرنال پیوسته بود - جمعی از متابعانش درمسالک رفتار گرفتار شدند * پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذیقعده از پل رود خانهٔ فیض گذشته از مضافات کرنات بسمت پانیپت که مابین کرنال و شاه‌جهان‌آباد واقعست با عزم جزم منحرف گشته * اگرچه مامورین عدت مخالفان را شَفَاهاً سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ بعرض رسانیدند - اما چون اَكْذَبُ مِنْ اَخِيذِ الْجَيْشِ بودند خدیو نیکوسیر آنرا معتنی نداشته بفحوای لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ با چند تن از یکه‌تازان دهرکهٔ دهر که هریک آشوب بودند تاحوالی اردوی محمدشاه رفته برای العین بر اطلال طلاع و طلال اطلاع یافته و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده بمعسکر والا باز گشتند * و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی‌نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی‌ظلام تیغ زرین‌نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید - خدیو بهادر (که دریای جلادت را بی‌بها دُر بود) حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ از فرق تا سر وجود خود را فرقدآسا و از تن وتن دژدرا نثره‌آسا ساخته بر تکاور صبامبر صباح‌اُخیم مجره‌عنان ثریانشان هلال‌سم جوزه‌دم جوزاتنگ آسمان‌آهنگ از حسامیهٔ حمید تیزتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن‌العرقه جهنده‌تر و از طائر قتاده پرنده‌تر و چون احجار حمام سخت‌رو و مانند غزالهٔ مخطم تیزدو و بسان ثور عاص جهان‌گرد و برنگ بیضای قفت آسمان‌نورد (که در زمان رهان از یحموم نعمان گرو بردی - و سرحان عمارة را روباه لنگ شمردی - و شیحم اسد طائي را سقیم کردی - و بر لاحق غني سابق آمدی - و بر اعوج

بني هلال راست روی ارشاد نمودی - و از دراج عامر برق پریدی) برنشستند * چون مابین کرنال و پانی‌پت مقر جند مغشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک و صمصام‌الدوله فَالُوْا مَنْ اَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً با جول کثیرالصواء باشتیاق استباق و استیاق جلوه‌گر میدان طرد و جوله گشته دران قاع صفصف صف‌صف ترصیف صفوف مصاف کردند - محمد شاه نیز بمعاضدت ایشان با امرای هندس هندوستان از قورغان خویش تفریق یکران دلاوري کرده عرضي پهناور که طولش کَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض بمعرض عرض درآورده و قول را به یلان مستبسل و پیلان مست متهول استوار ساخت - غافل ازاینکه در جذب سیف مصري دلیران کتارهٔ هندي از خودنمائي کناره گیرد با ضرب دست یلان شلشل‌شل و شلجان چون دست شل سستي پذیرد - و در مضاد مصادمت ومصادات مذقره را با سنقر و بازي قدرت بازي نیست - و در مطار مطاردت ومطاولت صعوه را پیش طغرل و شــــاهین مکنت بلندپروازي نه * بحکم داور کیهان خدیو افواج نیو بر مراکب سیار مبارک‌یسار میمون یمین (که از شاده با صبا همدوشي نمودی و از یال و بال و شانه بر خنگ فلک یال بستی) سوار- و از ساق و ساقه و سول و ساله باصطفاف صفوف و صفوف و اصتوای لفوف و الوف پرداخته مسخر آتش قتال ومسعرنیران کارزار- گشتند * و شاهزاده نصرالله میرزا با مبارزان اژدرنش در زیرظل درفش درافشان قرار و میمنهٔ میمنت‌قرین

و میسرهٔ مسرت‌آئین نیز بوجود خوانین والا لوای استقامت و استقرار گرفت * پس افواج جانبین (که هریک با اژدها از دها و حدکت بازدهاچنك چنگ یازیدی- و برنمس و نمر تازیدی) بتکاوح وتناطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت و مناهدت و بنیاد منادکدت و مبالدت کردند * دلیران نهیک نهنگ پیکراز روی تهوک و تهتك بهنگ اسدال صفوف روی آوردند * از سم بدرآسای تازی‌نژادان هلال زمین بر ابروی هلال آسمان حاجب گردید* وعین الشمس از علت ناخنه دیده فروبست - میدان وسیع بر جلوهٔ اسپان وسیع تنگ شد- واخس و اجل درجنگ* از صولت دلیران تیر درسهم و از مبارزان فلك‌چرخ چرخ و گرد از چرخ و گرد برآمد - و سرادق هامون از سرادق گردون برتر آمد * گبرودار مردان‌کار در بوم هند بومهن در انگندنده دردارطبل رزم در دار دهر زلزله درانداخت - وغریو خم هفت جوش درخم خم نه‌طاق دیرسپنجی آثار یَومَ تَرجُفُ الرَّاجِفَة پدیدار ساخت * صدای کورکا و کوس گوش خصم رزم‌کوش را کر کرده - و دمدمهٔ دمامه و بوق بمصداق فَدَمدَمَ عَلَيهِم رَبُّهُم بِذَنبِهِم از بوق و دمدمهٔ اعدا خبر دادی - و آواز طبول و کبار بصغار و کبار طبول آوازهٔ فتح میشوانید- و آواز سور با نوای اَللّٰهُمَّ انصُرنَا بصدنهٔ جانبازان عقیدت‌منهج میرسانید * توپهای تفتن‌تن گردون‌وطن چون شیر غرنده عربده و طنین میکرد * و کمان زنبوري و زنبوره جاني شاني عسل را بسان خان زنبور و شان‌عسل‌مشبگ میساخت * شمشیرهای کج در خم راست یلان دزخم از هلال و مجره یاد

مي‌آورد * و خنجر ذنب‌پیکر دلاوران بمجاسده از عقدهٔ راس کره منکشود * از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسي سپر بسر کشیدی - و از برق حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان انداختی * از شعشعهٔ خود و خفتان اشعهٔ آفتاب قیامت میتافت - و از لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکي مبارزان در عرصهٔ انسلال و اختراق احتراق و اختراق مي‌یافت * در زمین کارزار لالهزار از دم تیغ دمبدم از دم برمیدمید * و بسنان جان‌ستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة‌العین ظاهر میکرد * و دران روز از تاب برگستوان بر کس توان و تاب نماندی - و هاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاجی و تخاصم را جر آیت لَاعَاصِمَ اَلْيَوْمَ مِنْ اَمْرِاللّٰهِ نخواندی * عقاب تیر تیزپر از هرسو سوی دلها پران بود - و خنجر پهلوشکاف بهادران دران معرکه سینه و جگر را دران * ضرب تبرزدن مبارزان از فصم و قصمی که در مغفر بهادران و مفرق بکار مي برد کام جان عدو آب دندان را لذت چش قند تبرزن میساخت - و تیر باران رزم‌آوران از گلهای جروحي که بقطرات ژالهٔ پیکان ابدرا در ساحت کارزار شگفته میکرد - فوج هندیه را كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ بشگفت مي‌انداخت * کندآوران کیداور بهر جانب که حمله‌ور میگشتند مانند غضب غضبناك از دم غضب دم غضب مي‌انشاندند - و بهادران جنگجوی بهر طرف که روی مي‌آوردند با سیف مهند سرهای هندوان را چون هندوانهٔ ابوجهل اکثر من‌الدیار در صحرا غلطان مي‌گردند * از تواتر دواتر و نواتر نواتر

نوا برمیافروختند - و برقوام بی‌قوام و اندام بی‌اندام دشمنان با داثر و دابرقبای فنا می‌بریدند و میدوختند * از نبردان جنگ لهبات نیران برنیران پیوست - و از خون شفق‌گون پیر و برنا پنجۂ آفتاب درچرخ پیر برنا بست * رخش بهادران تهمتن‌تن از نارک و ژوپین دلدل شد - و شبدیز دلاوران خسروشکوه از زخم سیف و سنان گلگون گردید * کرۂ زمین گوئی‌گوئی بود درخم چوگان قوائم مراکب و از آسمان بخاری بحار فتنه راجل و راکب دران بحر پرآشوب امواج دماء از سر سروران یکسر یکسروگردن برتر گذشت - و از دم ناخچ و تبرخون چون تبرخون رنگ ابر ابطال ببرجنگ تیز چنگ جاری گشت * * بیت *

* روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد *

* موج دریـــای محیـط و اوج گردون بربرن *

برین منوال سی هزار نفر از لشکر هندی بمهندی شمشیر آبدار آتش‌کار سر بر باد بخاک هلاک افتاد * صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخت برگشته کشته گشته * برهان الملک با جمعی از امرای زبده زنده اخیذ گردید * بقیۂ آن فیالق فیل‌افکن انهزام یافته عجالة الراکب هزار فیل نیک‌مال ازان افیال فلال بمرابط حصول پیوست - که هریک آسمان رنگ - آفتاب زنگ - سحاب‌جل - بدرجلاجل - سهاچشم - مجرۂ خرطوم - هلال کجک - فلک‌هودج - هبأتش سپهر گردنده - نعره‌اش رعد غرنده - آئینه‌اش برق درخشنده - پیکرش کوه جنبنده - انیابش تیغ برنده - درصلابت شیر درنده - درخرام

پیل‌مرغ پرنده - درجثه جهانی بجهانی آگنده - و برفلک تازنده -
و با صبا تازنده - ونام زنده‌پیلان ازان زنده * گویا فیل‌فلک سراسر
میدانی با او بمعارضت گشته که از آئینهٔ خورشید زنگ بغد گشته -
و مهندس قضا از قوائم آن پیلان پیلپا برین گنبد پیلگون و طارم
نیل‌فام افراشته که اساسش چندین دیر برپا مانده * از اساطین اربعه
هریک چهار طاقیست که جفت نه‌رواق آسمان میتوان گفت -
و هامون‌نوردی که در پشتهٔ پشتش زمزمهٔ مسبحان ملاء اعلی
میتوان شنفت * پیل‌سحاب در پیش هیکل جسیمش چون‌قطرهٔ
سحاب درپیش پیل - ودریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند
برکه در جنب دریای نیل * ململه‌اش کوه البرز را میل - و حوضهٔ
زرنگارش خوزه نشینان عرصهٔ رزم را کحیل * * بیت *

پیکری پر زکوه او هامون * بیستونی روان بچار ستون

اقاصي و اداني را بیوت‌آمال مالامال مال مآلي - و اعذاق امید شیخ
و شاب از درخوشاب و جلل و حلی حالي‌حالي شد * و مطایای
تمنای جنون سر بار پر بار بعاع اطراف و اطراف بعاع گشت - و در
یک ارتداد طرف از هرطرف طرف طریف وظرف ظریف و اوانئ
زرین و سمین مرصع بجواهر ثمین (که در هیچ ظرف زمان واوان
در اطباق فلک وَالسَّمٰوَاتِ طِبَاقًا شبیهش موجود نگشته و از غیرت
آن‌صحن غوري‌چرخ فیروزه‌گون بجنون دوری مبتلا گردیده) و فروش
کشمیري (که فر و شکوه‌آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال
خجلت ساخته - و بهارستان خلد در پیش بهاریاتش از شرمساري

رنگ باخته) گلهای طري خود را در عداد خاربوتهای آن نشمردی- بلکه از انفعال سر بزیر افگنده اَذَلّ مِنَ الْبِسَاط نقش قالي شمردی* مخمل از رشك او بیخواب بود- و قالي از غم در تاب* و باقي نفائس بی قیاس برین قیاس بساحت حصول وصول یافت- و درحقیقت لهذهٔ الضیفي از جانب هندیان نسبت باصناف آن اضیاف منزله (که نازل منزلهٔ نوازل سماوی بودند) بعمل آمد - و عاقبت خانمان را اضافهٔ آن اضافه کردند* محمدشاه از حومهٔ زبون بزبوني گرائیده بمعقل کرنال فرار و در میان حصار انحصار جست* بامر والا چند هزار سوار سوار سوّار سوار که سوار ساعد جلادت و سوار نشهٔ بسالت بودند - واراً اسوار و ادوار اردوی او را مرو گرفتند - ومادندی مژگان اشفار از عین حزم باحداف و احداق معسکر او پرداختند* چون دوحهٔ غیذا و حدیقهٔ علیای دولت علیای نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت - پادشاه والاجاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا در حضرت علیه قاَیه از باب استیلاف درآمده نظام الملك را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد - که از روی اطاعت صورت اخلاص بنماید و پیمانهٔ پیمان پیماید* نظام الملك بتکمش شرف تکشمشي دریافته شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون باصطناعات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از مناهل منهله احسان احسا و احصای بی احصا یافت- و توفیهٔ عهد و توفیهٔ وعد و ضوابط استحلاف و شرائط استخلاف بتقدیم رسانید- و با دولت مبارکهٔ متارکه مستوثق و مراسم مشارکت و مشایکت مستنسق

گردانیده و بعد از استقصای معاهد معاهدت و استقصار و استصفای اقبال معاندت معاودت کرده * محمد شاه نیز از بواقی بوائق بوادیهٔ الطاف خاقان موفی توقی جسته. ترک نزک و معادات و روز دیگر برسم معادات با اعاظم دولت گورگانیه عازم آستان آسمان‌درگاه گشت * درگاه محیی حضرتش خسرو مهرادسر دریکاه تا در بارگاه از غایت رعایت آداب و توفیر توقیر قدوم قدوم او پرداختند - و از روی مصادقت مصادفت و لطف موفور از علای نیت علانیت از سر علانیت کرده آنجذاب را درجذب سریر گوهرآگین بعز مجالست قرین و مظهر مدلول ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ساختند * و بکلید سه دندانهٔ سین مسامحت ابواب دلجوئی از هر باب در روی خاطر انورش کشاده ریاض مهرجانی را از یاد مهرجانی عنایت بتازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند * دولت گورگانیه بتقریض اقبال نادری از قراضهٔ قریض اخفش بن شهاب ابن شعر احلی من الثواب عراضه ساخت *

* شعر *

وَكُنْتُ الدَّهْرَ لَسْتُ أُطِيعُ أُمِّي * فَصِرْتُ الْيَوْمَ أَطْوَعَ مِنْ ثَوَابِ

و باین تقریب تغرب سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت - و هوای مصافات از هوازن مصافات صاف گردیده - و عقود حقود انحلا و انحلال یافت * و آئینهٔ طباع از انطباع زنگ نفار و زنگ نقار انجلا پذیرفت * و نفار بتغار و تباری بباری مبدل شد - و زمانه بر وفق مرادات و مرادات پیش آورد - و گرد مبارات و ممارات را بزلال مبارة و ممالات تسکین داد - و غمس

مرامات را تامر اثمار نیل مرامات ساخت * در غرهٔ شهر ذی‌الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک خدیو مه رایت لوای مهر آیت بجانب شاه‌جهان‌آباد افراخته در نهم ماه مذبور دارالخلافه بی‌مخل آمد مقر موکب انجم وافد گردید * و در روز ورود بدارالخلافت مجلس مجالست بترک مساجلت زینت یافت * و بزم تحامی برفع تحاشی آراسته گشت * محمد شاه که بدعوای وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ گردن مباهات می‌افراشت درم و دینار نیاز نثار و ایثار کرده جمیع خزائن و قیاطین سلاطین را (که شامل اوائل اماثل و حایز اواخر اخائر و حاوي فراخر ذخائر و جامع طراف و تلاد بلاد و مشحون باندوختهٔ اجداد اجداد بود) بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را کلیدا تسلیم و بختهای تختهای گوهر نگار (که پایه‌اش بر عرش برین میسود و زمین از زینت دیبای آنها برکرسي ملك طعن ثُلَّ عَرْشُهُ میزد) هدیه نمود * لاسیما تخت طاؤسي (که از درر دري‌نما رشك جرخ آبنوسي و ثمن ثمن آن کنوز قاروني و دقدانوسي بودی - و هر نقیری از لآلیش بر گوهر منقار اکاسره منقارمذاقرت زدی - و درین بحر و جبل را [که انفس اعلاق خلفای عباسي بودی] پشیزی بل بچیزی نشمردی - فرایند فریده‌اش خاتم‌ملکي در زیر نگین نانشتی - و شاه گوهران خسرو و درهٔ یتیمهٔ اکاسره را یَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ مي‌انگاشت * سبحهٔ‌زندان بصد زبان سبحه گردان ذکر آنها میبود - و جوهرالخلافت از رشک سینه بر سنگ حسرت میسود) و مجلوبات اثیر و نفائس

بذیر و تحائف کثیر و ثیاب و دثار وثیر و اثواب مسیر و برود مشیر و مکسوات جلل و مرکوبات حلل و مفوفات رومی و مهلهلات یمانی و منمنمات چینی و مدبجات ختنی و مسرسرات هندی و مذهبات فتنی و کلل مکمل و اکالیل مکلل و سدول لآلی و سدول متلالی و طرائف طروف و ظرائف ظروف و براذین پرآزین و دبابیج مدبج بدبابیج و جمال نیکوجمال و بغال زرین‌نعال و حمر نعم و بیض نعم و پیلان زر با پیلان زر وقراطین و قناطیر گوهر و لآلی لالا و فرائد کثیر التلالو والا که قرطاء ماریهٔ لالای حلقه‌بگوش آنها بودی - و هر حبه ازان بدر بدر شب‌افروز اضاءه وام دادی و لک لک زرساو و رزمه رزمه متاع‌سای و تنگ تنگ دیبای ارتنگ نگار انکلیورکار وباقی نفائس از سریر و سراپرده و خواجه سرا و برده بچندان بحیطهٔ اغتیام و اغتنام درآمد - که حساب آن نعم بیحساب بعقود انامل چپ راست آید - و یا شمار آن تا روز شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت امکان یابد- و یا بامداد مداد مداد ایام و مداد مدود اعوام وَلَوْ اَنَّ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ بر فدداق افهام تحریر تواند شد- و یامساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد* الحاصل مردمان را از رؤیت عین و ذهب ذهب عین طاری گشت - و اشخاص را از تلالو لآلی و غرر شخوص بصر حاصل آمد - و فحوای اٰتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِي الْقُوَّةِ نقش ظهور یافت - گویا مفاد اَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ جز این رنگ حقیقت نداشت *

در بیان قتل شاه‌جهان‌آباد و تادیب جهلای دون

ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * شب شنبه دهم ماه ذی‌حجه
هزار و صد و پنجاه و یك خسرو زرین‌کلاه آفتاب بسرای خاص حمل
حمل وتحویل کوکبهٔ جلال کرد * عیدان اضحی و نوروز که درحقیقت
عیدان آتش افروز عالم‌سوز بود در یکروز اتفاق افتاد* حمل برحرکات
مذبوح پرداخت * ثور شاخ شیخ سری بر آورد * و جوزا از منطقه
بانقلاب کمر بربست- سرطان کجروی پیش گرفت* اسد چنگ وچنگال
مخاصمت یازید - سنبله تخم آشوب پاشید * میزان از کم‌سنگی
سبکسری آغازید* عقرب مقتضای طبیعت بکار برد- قوس کمان
کین چله کرد * جدی بز پیش آهنگ فساد گشت - دلو بریسمان
مجره بچاه رفته با چرخ درآویخت - حوت با هزار تابه ستیزه‌گر شد*
یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام شام که سواد ظلمش شام رخصار
شامت بود و مشیمهٔ مشامه زای صبحش آبستن فتنهٔ روز قیامت
فیما بین یکدوتن از اهل و افواج ایرانی وَلِكُلٍّ جِنْسٍ عُرْوَةٌ وَعَرَامٌ
برسر نزل و نزل نزال و نزاع واقع شده تیغاق بنغاق رسید - و کار

بکارد و دشنه کشید * و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش میوۂ فساد
بار آورد - و شاهجهان‌آباد بود تا حد بهار وفتن از شگفتن شگوفهای
آشوب بهار فتن شد * جمعی از رجال سائره خسارت جسارت را
برخود قرار داده از امر و اتّقوا فتنةً لاتصیبنّ الّذین ظلموا منکم
خاصّةً عامّةً دیدۂ تفکر را مرتکب - - شعر -

أُمورٌ یَضْحَكُ السُّفَهاءُ مِنْها * وَیَبْكِي مِنْ عَواقِبِها اللَّبیبُ

شدند * و بخطوات خطا متخطي از خطۂ ادب و فوجي از جنود
هندیه نیز بهمراهي ایشان راکب مرکب جهل مرکب شد - و بهادران
اژدر دراز رای روی آورده و داد رزم و آورد داده از دراز درا
و درازدستي درآمدند * با سرهای سراپا که درسراهای شهر منازل
نزول داشتند بمنازلت و مناضلت درآویختند * و جمعي ازان ادبال
برگشته اقبال از راه فیولت بفیلخانه درآمده افیال خاص را بردند *
چون این دست‌انداز با هنـــد از هندیان سرزده بتادیب رسوم
ریاست تادیب آن جمع را از لوازم امر کشورکشـــائي دانسته
همان‌شب تواچیان زحل صلابت و یساقچیان مریخ مهابت بحکم
قهرمان جهان تیغ‌بندان مهیب و خنجرگذاران کیوان نهیب را گروه
گروه گرد کرده مانند احشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند - دم
صباحی که مهرجهان‌کشـــا از شفق دم حنائي برافشاند و لشکر
هندونژاد شب را زمان إنّ موعدهم الصّبح دررسید - بنفس نسیم
و الصبح إذا تنفّس آتش فتنۂ خورشید تا چرخ والا بالا گرفت
و سپهر کینه‌ور مهر از دل بدر کرد * خدیو فریدون فر مانند خسرو

خاور بر فراز افق آفاق نورت برآمده باسر سپا ونهب سپا و تشتیت شمل مفسدین کایدی سپا اشارت رانده هاتف بلا صلای وَ اْمْتَازُوا اْلْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُوْن درداده - و چاووشان قضا در ان یوم الصباح از صیاح جوانان پیرتدبیر اوغای ادعای فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِيْن بگران خوابان منام غفلت رسانید - امواج بحرامواج چون سیل عرم عزم تخریب بنیه وابنیهٔ شهر و بدون تحقیق طائع و طاغی و ناهش و راقی که فَاَيُّ الْفَرِيْقَيْنِ اَحَقُّ الْاَمْنِ خشک و تر را ضرمهٔ آتش قهر ساختند * دارالخلافت مدخل آمت و مدار مخافت شده آن خان نعما که مشحون بشحون انافات اطائب و فنون رفافات رغائب بود خوان یغما گشت * مردان سوار سوار زنان را اَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤٍ بدستبرد پرداختند - و پیادگان دکانها را بمدکهٔ قهر مصداق اِذَا دُكَّتِ الْاَرْضُ دَكًّا دَكًّا ساختند * ذکور و اناث سلسلها را چون سرو ساده سلسله بنهم بستند - و خساس و کرام را علیل و غلیل در سر کوچهٔ بلا بیکدگر پیوستند * آبای فضائل که ابنای معالی بودند با بنات الدهر قرین گردیدند - و امهات مکارم که در دلبری برپری برتری و باخوبان بربری برابری میکردند بر بر و روی خود دره بجای دره دیدند - بیازره بیزار از معاملهٔ دوشیده گشتند - و سوقیان از سواد سودای شبانه گذشتند - یلان رهی نهنهه و دهدهی از رجبه و رحبهٔ اسواق برگرفتند - و پلنگ خویان بهبهی و رزم جویان هبهبی خوبان یغمائی را بیغما از آمنان و استار در بر گرفتند - پردگیان را بردهکنان از پردهٔ عفاف و حجر محارم

در بر کشیدند - محصنات محسنات را عصمۀ عصمت گسیختند - و مخدرات عطائل را شرم عطایل هتک غطاء شرم نمودند - مستوراتی که در غشوۀ عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتاک جا گزیدند - نوجوانانی که بقامت موزون سر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا چون درخت کهن سال از پا در آمدند - بدر وشانی که از سیمای حسن شان آیۀ وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ ظاهر بودی بلطمه و جور بدر وشان کلف کلفت گرفتند - ماه طلعتانی که مهر روی شان در برقع فروزان‌تر از مهر در برقع بودی آثار وَ خَسَفَ الْقَمَرُ بر ناصیۀ احوال دیدند - گلعذارانی که هزار هزار زار در گلذار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند - یوسف صفتانی که در جذب جیب جنت شمیم پیراهن شان بوی عزیز مصر سر از گریبان برنیاوردی ربودۀ گرگان نوائب شدند * رقات رباب جبال بآسمان پیوست - و صعود افواج آه و نالۀ ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست * از دود دودمانها دود بکرۀ آتش رسید - و شرارۀ این شرارت بزبان زبانۀ زبانا سوز زبانیه‌گداز ندای ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ براهل شهر کشید * صغار و کبار از هر کنار انین أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ سرودند - و فتنه‌گران از هر طرف طنین وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ شنودند * و بعلاوۀ این قتل مفرط چهار صد و هفتاد تن هم که بر سر فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط‌کاری بورطۀ قتل وقلت درافتادند - و ازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنون آویختۀ دار سیاست گشتند -

و عاقبت آن گروه باغي چنارآسا بآتش خویش سوختند - و روز زندگي را برخود شب تار ساختند - جمیع اشیا و اسباب بیوت از سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابي مبثوثة تا سفاطه و سقاطه و مغاره و سباطه و نقایه و نفایه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه و جذاذه و نذاذه و هداده و قداده و جراشه و حواقه و مضغه و مضاغه دستفرسود اختطاف و لکدکوب اختداف شد - و از ذرائد رعاث تا شوار درثاث و از دوات جفون کالعجاب و قلوب قاسیات تا جفان کالجواب و قدور راسیات خطهٔ اقتضاض و اقتضاض و نجعهٔ انتهاک و انتهاب گردید - و لکهای سیم و زر و کرورهای در و گوهر که بکرور شهــور دران وسعت سرای یسر وسعت جمع آمده بود با اسمال و اطمار و احلاس و اخفاش رفته از رعاف گشت - و لطائف متطرفات در استلاب طوارف طوارق و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمده - و زمین آن بوم و بر از گنج کاوی تیشهٔ آز یغماگران صورت وَ اِذَا الارضُ مُدَّت وَ اَلقَت مَا فِیْهَا وَ تَخَلَّت یافت - و تمام بنا ها کوفته شد و سراها روفته - و وفود اوانیه چندان شد که چندن بجای عود و عود بمنزلهٔ حطب بکار میرفت - و کثرت یغما بحدی رسید که راهگذری متاع و قماش بیقدر را از متاع عزیز و قماش از سرا و برزن میرفت* عساکر ایران با هندیه چون روز و شب آن روز تا شب تاشب نموده بانتجاب بنهب نفائس و اسر نفوس پرداختند- وکریمهٔ باهرالادله اِنَّ المُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهلِهَا اَذِلَّةً بظهور پیوست*

قصهٔ مقصوص چند محلهٔ شهر از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر راعب صفت عَالِیَهَا سَافِلَهَا یافته - و بسیاری از اشراف و ادوان دوان‌دوان بصحرای عدم شتافته بود - که ارکان دولت گورکانیه ازجانب پادشاه والاجاه سدّ ره عتاب و عقاب را برعتاب سدره جناب قآنی که مغفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون رمترب خدود ومقبل مقبل و مدبر جهانست بادای یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ جبین نیاز سودند- و بدامان امان چنگ استدرا زده بتکرار أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ زبان ضراعت فرسودند * چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت - تیر مردان جمع پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش روا نداشتند -و بشارت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ درداده بهشاشه بر حشاشهٔ نفوس حساسه بقایا بخشودند . و ابواب نوید أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ بر روی وجوه مملکت کشودند * و بمضمون - بیت -

* گرزدست زلف مشکینت خطائی رفت رفت *

* ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت *

تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند* برهان‌الملک بنابر غلبهٔ امراض اعراض و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت - و محصلی از یساولان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب لکذهور گشته یک کرور نقد که از مال برهان‌الملک درآن صوب بود با جواهر زواهر و نواخر ذواخر نقل خزانهٔ عامره ساخت- و در مطاوی این طواری و مطارح این‌اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاهد وداد را

بقوشم منوشم سازند* تیرم کنابون قدر ارزیون توان ناهید نهاد چهره زاد نژاد همای همت منیچه نجابت ارنواز نواز فرانگ فر فرهنگ هنگ فرنکیس کیش رودابه زای روشنگ روان پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان خسروزادهٔ شیرین شمائل یعنی درهٔ صدف گورگانیه را بشاهزادهٔ فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر شیده شهامت شیدوش وش سپهرم سپاه شادکام کام گوپال بال اردوان توان روئین روان ژوپین سنان سیامک مکان نریمان مانند کریمان کرم نصرالله میرزا عقد کرده کنار دریای جمغورا عشرتکدهٔ عام ساخته بزمی جنت نزهت آراستند - که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد و شعب و نهر ابلّه و غوطه در عرق خجلت غوطه میزد * و مجمعی خلد زینت پیراستند که در هوای صفای آن بهشت هشت در ششدر حیرت میبود * فضای بهجت فزایش جَنَّاتُ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ - و حاشیه نشینان کمکام کام بخش مُتَّكِئِينَ فِيهَا يَدْعُونَ بِفَاكِهَةٍ وَشَرَابٍ * چمانی چمان در چمن عشرت با چامه و چمان يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ - و هواخواه در اطراف قصر دولت جبین سای تراب وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ * محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی - و شموع مجلس افروز و مجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیدهٔ بزم و بزم دیده بودی * گاه در سبزه‌زار زبرجد فام آب لعلگون سبزبال از سبزک فیروزه نوشیدند - وگاه لحن سبز در سبز و نوای سیر بهار از سبزک یاقوت لب نیوشیدند * دریوم ایوم در کنار رود با نغمهای تر رود

زدند - و در لیل الیل با لیلاوشان روی سرود الحان مطربان بر عود بنان طعنهٔ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ میزدند * و نوای منشدان نای زنام را از زنام افگنده عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ میخواند - دماغ صحبان از نشانهٔ خمر احمر ممزوج - و اجساد حساد بحساد رنگ زردی و خوناب رشك معصفر و مضرع گشت * عرس مراد بمعرس دولت درآمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست - و زمانه بنوید این پیوند اروس شادی گرفت * و شور بسور و مصاحبت بمصاهرت مبدل گشته غبار نقـــار از وذایل خاطر حضرتین و ذیل ذایل دولتین زایل گردید * بعد از انقضای و انفصام ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو خسروشان فائز گشته موافق داب و دیدن دیدن کرد * آنحضرت نیز قامت او را بتشریف شرافی گوهرآمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال مه مربط فیل با اجلال زرتار و هودج گوهرنگار و پنج سر اسپ مرصع لگام با اعلاق جواهر که خزانه و خزانهٔ کنوز منفوس و در قدر و بها رونق شکن کنج عروس خسرو و کیکاوس بوده علاقهٔ اصطناعات ساخت * و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ از تمامی رایان خودرای و صوبه‌داران ممالك آرای و سرکشـــان قوی دست و کوه نشینان از بادهٔ نخوت سیاه مست عریضه و عراضه عرضهٔ عرصهٔ خلافت گشت *



دربیان تفویض سلطنت به محمد شاه و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِيْنُ * چون بسبب سنوح قضیهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را در اوقات تلبث دران کشور و تربث دران بوم و بر هر روز سالی و هر ماه نوگزندهتر از هلالی مینمود در کار هندوستان خوضی نرفت - و بمقتضای شنشنهٔ شهنشاهی شاه جان پرور همایون فر و خسرو خرم دل فرخ سیر خدیو رفیع الشان نصرت پژوه و داور اورنگ زیب داراشکوه شهریار حکمران کامران مرخنده اختر المخصوص بتائیدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را (که درموازات ماه لوایش مهر جهانتاب نمودی ننمودی - وبنیاد ممالک را سیف مهندش مهندس بودی) بدست مبارک اکلیل سروری بتارک تبارک گذاشت - و آب آتش بار و آتش پارهٔ آبدار آئینهٔ سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد تندخو خونخوار جنگجو صاحب طبع حدید مصداق وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيْدَ فِيْهِ بَأْسٌ شَدِيْدٌ محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلو نشین اصحاب نبرد اژدر مارپیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل

آسمان رنگ صاعقهٔ انگریز برق آهنگ یعنی پلارک برمیان بست - و بر دست و گاه فلک دستگاه و اورنگ آسمان فرش تمکن داد - و پادشاهی آن کشور بدستوری که بپاکان نیاکان آن حضرت تعلق داشت کماکان بحضرتش تفویض و مبانی مبادیت تقویض یافت - و ولایت هند بی وصمت مخاصمت سمت مقاممت پذیرفت - سمت غربی و شمالی رود اتک از بندر سورت الی کشمیر و تبت بدولت نادرهٔ بادرهٔ شاهنشاه هندوستان بملکت بالدهٔ تالدهٔ خسرو هندوستان مقرر گشت - و روزگار به تذییب اعدای حضرتین را سورت تَبَّتْ برخواند - و کسر سورت صولت اجزای منافقین را برفع مجادله از فرقان اخلاص فاتحهٔ فتح در داد * پس در اتراف اشراف و ارفاد اجناد وانجا و ایجا و انجاد انجان انجا داد فتوت داده کرامت از سرخوان کرامت و غطا از باب عطا برداشت * و هریک را از اصطناع طیه بعطیه و فواخر خلاع مکرمت مکرم ساخته باکرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبار شان را از سمک بسماک سامک سمو وسموک بخشود - و بمصقل مکارم رنگارنگ زنگار و زنگ کدورت از مرایای قلوب زدود * و بخواندین ایران هم فیل و توغ و هرنوع جوائز مکرمت گشت - و هرچند جیه جنه چندان گرانبار قلائد فرائد اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند - لیکن بتفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را افذاذاً افذاذاً از شوارف مکرمت مست غرب تحائف مستغرب و بعذوبت ماء معین عین عنایت عَذَابُ السَّفَرِ قِطْعَةً مِنَ السَّقَرِ را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته - جمیع مقانب را

مستغرق مغانیت کرده - منتهای از جود بر جود جیود جنود لازم آورد* القصه لآلی منتخبات و جواهر منتجیات و بدرهای مشحون بدرهای تم وَ الْقَنَاطِيرُ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ (که در ضوء و بها رونق بازار درمت مغربي را درست ميشکست) فیلان کوه تنان و افیلان فیل توان گشته- در سنهٔ اثنین و خمسین و مائة بعد الالف در روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فرضفر و نیل و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت نصرت طراز فیروزي اثر قرین تبهج و احتظا بجانب ایران اختطا و همافي محطوطة المطا و مطایای خجسته مطیطا امتطا یافت - و مناشیر باهر الضیا مشعر درابن فتوح بهجت بخشا و انصراف موکب جهان‌کشا بجمیع فیوج از کنار بحر قنوج الی منتهای روم و روس مرقوم گشته - طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصورهٔ قیاصرهٔ قصور و در کسور کشور کسور کسور در افگند* بعضی از رودخانهای پنجاب را (که باطراب قدوم همایون از التطام موج با لحان رود مستانه کف‌زنان رقص‌کنان روانی میکرد) جسر بسته عبور و برخی که حوصلهٔ جسارت جسر لطمات آن بحر زرف را بر نمي‌تافت - رکوب سابحات را بسابحات تبدیل و راغب بغارب آن مرغوب آب و مردود خاك و طالب هوا و مطلوب آتش سمندرخصلت ماهي‌طبیعت مکرمج‌گاوی ثعبان‌ماهیت مستسقي‌مزاج آب بستر مدقوق‌اندام خشک‌پیکر صاف‌مشرب درویش‌سیرت کشکول شکل کاسه چوبین حیات حواخواه بی‌اصل سکندرفعل الیاس‌عمل که تا خود را شناخت سباحت و سیاحت

پیشه ساخت - و از بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات بآمیزش عالم خاک نپرداخت * بی روح و روانی که همیشه روان است و بی دست و پائی که با شکم دوان است خشک مغز دامن صحرا متولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم بادبان بال غراب اسم کشته گذشتند * لیکن موسم بسارهٔ برشکال و برشکال توسن عزیمت عقله افزود - و باران فصل وصایل راه طلب گشت * از شدت تهطال شد رحال و حل و ترحال دران وحل حال بر حال و مرتحل تعذر و از اقطار سواحي طي اقطار سوالحي بر شواحي شوخ جولان تعسر یافت - و در مدت پنج ماه که زمان شدت بحور و طغیان مدت بحور بود نیافیِ معزوره و قیافي و فیاح مغروره انطوا پذیرفته - کوکب مسعود را بوسیلهٔ باران و سیل از روی رکود ورود و رود بکنار رود اتک واقع و چند روز بانتظار بستن جسر آن مکان مقرالویهٔ بیضا لوامع شد * صبحگاه ان (که درهٔ خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا و آثار وَصَدَفَ عقْبَها اللّیل هویدا گردید) مناکد نهضت گشته * چون بعرض رسیده بود که در یغمای شاه جهان آباد جواهر بی احصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده - بهنگام عبور نهنگان لجهٔ هیجا امر والا بنفاذ پیوست - که در صدد افتحاص و انتجات درآیند - چون صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته گوهر (که پنجهٔ گوهر پاش دریای عطایش رود پنجاب کشور دهر است بل اَدّی مِنَ الْبَحْرِ - و در نظر همتش قدر لؤلؤ از کم است کم است و پیش دریا دلیش یم نمونهٔ نم) مستبعد و مستبدع می نمود *

لشکریان بسیاری از در و لآلي بدریا ریخته مضمون کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ را پدرابۀ صدق داده الف من مغرق الدر را از روی عبرۀ عبرۀ افشان حسرت عبور کردند * پس از چهل روز باصابت رای ثاقب و ضمیر مهر اضاءت صائب بمملکت‌کشائي آن اضلاع میان همت بربستند - و عمدۀ بغاۀ آن ملک افاغنۀ یوسف زائي بودند - که با کمال خودرائي در کوهستان آن سمت قلعه نشین جشاش و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ - و غفلت‌گزین مکامن أَتُتْرَكُونَ فِيمَا هَاهُنَا آمِنِينَ - و مفتون غرور و نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ مي‌بودند * پس فوجی از دلیران مزمهر با وجه مکفهر بقلع و قمع آن گروه پرداخته ایشان را کماه منهمر از شماریخ مشمخر منحدر و مشفتر و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگي را برایشان يَوْمَ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ و بقایا پراگنده و برکنده كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ و أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ ساختند * بعد ازین تادیب آن قوم زاغه یعنی خیره چشمان فزاغت ایصارهم وتبره دلان فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ زاغ زیغوغه از شاخسار درون رمانیده دریغ ارغ و ازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور ازآن طائفه و باقی طوائف افغان و هزارۀ ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت در سایۀ رایت خورشید اضاءت درآمدند *



در بیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آن سرزمین

اِنَّهُمْ کَانُوْا قَوْمًا عَمِیْنَ * در مسارح این حالات و مسایر این مقالات عرائض از سند رسید که غرائض اغراض خدا یارخان عباسي حاکم آنجا کل کرده - و نهال حالش گل نادرماني و اعراض بار آورده - و درخت هراس هراس خار خار براه خیالش بر افشانده * بعد از ورور بکابل تحقق یافت که راستي آن کج اندیش براستي خلاف و خلاف او بیخلاف راست است * اسپ راست رفتار یلان بمنع تمغ او گرم مرحله پیمائي و دیرجات غازي خان و اسمعیل خان مدار دایره دارائي گشت * بعد ازانکه لوای جهان کشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک شکار پور نور آشکار کرده نخست اندرز کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایارخان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترعید و ترغید اصدار یافته مقرر شد که بجادهٔ هدایت گرائید و بسوی اطاعت گرایند‌ه باشید - انسب آن است که پی احتراز احرار ملازمت نماید محظوری محظور خاطر نساخته بـــآب سلامت بدندانهٔ کلید سیم سلام بر روی خود کشـــاید * و او از فرط

غوایت آن سندباد حکیمانه را در گوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی‌اثر یافت - و از امتثال امر آن جناب جناب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متانی گشت - و یک پسر خود را باچند تن از رؤسا و عریضهٔ مزوره مشعر بر تقید بقید انقیاد روانهٔ دربار فلک‌بنیاد نموده و بلابه‌گریها بهانهای معلول پیش آورده بدرع تدرع و بحبل تحیل تمسک جست * اما نخیل تخیل او جز ثمر ندامت ثمر نداد * خدیو بیهمال از ورود آنها تهارنهای پنهانیهای ضمیرش را یافته مواعید عرقوبی او را بسمع تصمع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان چون عرض لازم جوهر رکاب گوهرنگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد * ازانجا که در نظر معامله‌شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد - و شمع فروزان را از مشعلهٔ پروانه پروا نه * پروانهٔ بروانه گشتن لشکر اصدار یافت * خدا یارخان چون مداخل مداخلت و مداحلت را مسدود یافته دانست که باین نیرنجات نیرنجات از افق طالعش طالع شدنی نیست - جمیع بیوت و عمارات الله ایار سند را بفحوای وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِمْ هدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایباق انتاق داده دران دیار دیار و از وثر و دثار آثار نگذاشت و از دریای سند بگذشت - و قلعهٔ عمرکوت که در وادی غیر ذی زرع واقع است و اصعب قلاع و مواضع و بیابان که اطرافش أَقْفَرُ مِنْ بَرِيَّةِ الْخَشَّافِ وَ مِنْ أَبْرَقِ الْغُرَابِ بود مامن خویش ساخت * پادشاه در حوالی شکارپور

کار پوردستان را کار بسته در ساحل آن رود بحرآشام وَ لَهُ الْجَوَارِ
الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ راکب بمراکب غوج موج جموش خموش
و سوج عسوج رهوج رهوار زلوج سبکسیر گران‌رکاب باد‌عنان آب
نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر
گذشتند - و مودای وَ جَعَلَ لَكُم مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ
لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهَا را بظهور آورده شری سریع الجری جری را
با سوط سطوت گرم‌خیز ساخته بتکا میشی سی فرسنگ قعقاع
و قاع و صحرای صحصح را بی‌درنگ در یک شبانه روز طی کرده
در هنگام انفلاق صبح صادق بحوالی قلعه رسیدند * خدا یارخان
از معارضت عارض خویش تافت - و مهمیز بر مرکب تندرخروش
تندروش زده بهمهٔ گریز شتافت * جمعی از یکه‌تازان یار در چار
گشته بسر پنجهٔ جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل
مکبل ساختند- و تمام خزانه و خزانهٔ او بدست آمده قراعات و خزائنی
که دران حرز حریز و قلعهٔ رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم
و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقرهٔ ارض مجنوه
و مجنون مخفی و مخزون داشت بکارخانهٔ دولت نادریه انتقال
یافت- و موالی و موالی اموالی بیحد اندوختند* خدایارخان اگرچه
از هستی خود طمع برید اما بار از برید عنایت قآنی نوید
جان‌بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق
عنق حاصل نمود - اصفاد را باصغاد مبدل یافته طوق عبودیت
زیور گردن کرد- و مبان بندگی را بالطوع بنطاق اخلاص و رق ممنطق

ساخته ورق منشور حکمرانيِ آن ديار باسم او حلقهٔ ارتسام و حليهٔ ارتشام و التسام پذيرفت - و از اين تسويس اراحهٔ قلب و ازاحهٔ تشويش او شده دماغ جانش از رياح رياح رباح‌بخش عنايت نشأيات و خلف او بعد از حلف و حلف حليف رکاب ظفر انتساب گرديد * و در حقيقت ازين فرار و هزيمت قرار هزيمت جست - و از اغلال مساند سرو از اغلال سرداندي و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندي ديدهٔ اقبال او حلقهٔ بندگي شاه نکوهش را بي‌نگوهش و گوشش بگوشش کشيده * چون دران آوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفهٔ از شال و ارسال نفائس برسم تهنيت و تحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهي نيز از خيار فواکه يعني خربزه که دران اوقات يعني نوباوه از بلخ آورده بودند يک هند که عبارت از دوبست شتر باشد بارگيري و براى سرکار پادشاه في‌جاه اهدا شد - و از وقائع صادره و صادرات واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسيد اينکه - چون شاه طهماسپ در غيبت موکب همايون شاهي با شاهزاده رضاقلي ميرزا جز بر جريزت معامله نميگيرد مرتع عمرش در سبزه دار سبزه وار پامال قهر طاير اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثهٔ دهر گشته بناسازگاري بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره بهره نيافت ـ و گياه نوخير حيات عباس ميرزاى ولد بي‌گناهش نيز مانند آب صورت هشيم محتظر يافته از ظلم و عنا نمودار فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى[۱۸] شد ـ و هماى نام و نشان صفويه

هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذاهب گردید- و حسن خان غلجای هم که در مازندران با مال و نشب روزی بشب میرسانید از روی روزگار دیده بربست- و پشت زندگی پست بدیوار والواح نسب و نسب و اوراق حسب و حسب را چهت حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست •



دربیان تسخیر بخارا و تادیب
سرکشان آن سرزمین

هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب و تودهٔ
ثری چون جمال جمیل حسان خوشی و خرمی دریافته فرات
روی زمین زیب و زیبائی سایر ساخت شعب و شعب صفای
صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرب و عرایس غصون
و غرایس فراید فروزان قرطه و قلادهٔ گوش و گردن کرد. و لآلی متلالی
نضیده و شاخ هیاکل لاله و یاسمن آمد ارایندهٔ اورنگ و افسر
بختیار بسالت پرور پادشاه پیروز بخت برازندهٔ تاج و تخت ثمال
ثغور جراح جراحات جمهور حامی حوزهٔ حمیت خدیو خطه
خبرت دلیل دماسیم دها ذکای ذروهٔ ذکا رستم روئین روان زال
زواوه زور زمان سماک سمای سروری و سماحت شهریار شهرستان
شوکت و شهامت صمصام الصولة والصلابة ضیغم الضرغمة والضلاعة
طود الطرد و ظفر الظفر عون العالم و عیون العیون و غوث الغربا
و غیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضاقدرت کاسر
کتایب الکفاع لیث لیوث اللفاح ملاذ الملوك ناصر النفوس

والي الولاة هزبر الهزابر يم اليمين و يمين اليسار اعني خسرو كامكار از انتساق ممالک هند و تاديب اشرار سند ممالک فراغت يافته در سيزدهم محرم سنه ثلث و خمسين و مائة بعد الالف قائد عزيمت بجانب ايران عنان تاب و ماه سرعام چون شقهٔ زرين آفتاب جهانتاب گشته از راه بلوچستان بلاليق مقصد را بطريق لايق بل اليق پيموده در ششم ماه صفر قندهار را مطرح اشعهٔ رايات مهرانور ساختند * بنابراين که در سوابق ازمنه و سوالف آونه اور اوزبکيه بخارا و خوارزم بنارت بنارات خراسان اطالهٔ مطاول و مطاولت کرده بودند. و پيوسته ضمير منير بمحقات تائيد و محضات حميت نقش خوارزم و خيال لب جيحون مي بست * بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخير آن دو مملکت سلسله جنبان همت خير و محرک نهمت آسمان سير گشت * چون بسبب سنوح سانحهٔ ابراهيم خان بجانب شيروان جيشي لازم مينمود فتحعلي خان کوسهٔ احمدلوی افشار و علي خان ابدالي حاکم قندهار را از رکاب مستطاب مهجور و بتاديب لگزيه آن ناحيه مامور ساخته فوجي گران بمعيت آن دو خان فرستادند * و اشارت رفت که هنگامهٔ گيرودار بآن گروه گرم نموده و با لمعهٔ رمح قامع ظلال را زدوده از دودهٔ اقتدار ايشان دود برآرند - تا متعاقب نائرهٔ سطوات عالم سوز سلطاني برق افروز خرمن اسار آن طايفه گردد * پس از راه هرات و باد غيش با عيش مفانق براي تنبيه خصم منافق عازم ترکستان شدند * و چون پيش از توجه کوکبهٔ والاوالي بلخ از موقف فرمان مخاطب بخطاب واضع

الفلك بِاَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا گشته بدستیاري استادان صنائع پرور و صنعت
پیشگان مهارت گستر هزار و صد فروند کشتي کوه مانند برای حمل
ذخائر راه خوارزم وچندکشتي مخصوص برکوب خاص درساحل آمویه
ترتیب و در سفن سفن بسن فن هنروري ترکیب یافته‌بود* ابیات
سفائن چون سفائن ابیات دلنشین - و اعلام منشآت بسان منشآت
اعلام رنگین و متین * هر قاربی بحر زخاری - و هر غرابی طاؤس
پرنقش و نگاری* توپخانه و ذخائر را که غذای دشمن و دوست بود
بحمل جهازات بحري و سفن بري از روی آب جیحون و بسیط
هامون روان ساختند - و در بیست و هفتم جمادی‌الاولی همای
لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکي که معبر بخاراست افگنده *
ازبکیه چون خود را درپیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران
کرکي دست و پا بسته و کرکي مرجول بر شکسته دیدند - باحکام
حصار و قرشي و کسبي و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو
جهان آرا و ازانجا خارج مقر اردوی کیهان‌پو گشته جسر متینی
بر آب آمویه بستند - و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالي
دهور با قلب جسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش برکوب
بادپای خاک پیمای آب‌گردش آتشین‌سنبک را بمراکب میمون
النقیبهٔ سفینه و سنبک بدل ساخته با غلامان خواص بر جواري
نشسته ازان بحر ذاخر گذشتند * حکیم‌بی اتالیق که حکمهٔ توسن
حکمراني ابوالفیض خان والي بخارا بود ازانجا که داء دوي بی‌دوا
را معالجت در معاجلت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت

کرده از جانب والي مذکور برای استیساق امر مهادات و استنشاق هوای موادات و مصافات و تمهید مهاد مهادنت و مهادات دران مقام به تقبیل عتبهٔ والا فایز شد * و ازین موهبت چون فایز درگاه شاهي سر رفعت بر آسمان افراشت - ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نحاریر و روسای اوبغوري نخار بخارا که بخارا تصلب وام میدادند بخار استکبار از بخاري دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر بفیض تقبیل سدهٔ فلک مماس اختصاص یافت - و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت بخارا نیز مخلع گشته از بحار الطاف خدیو نیل نوال اصداف اصداف درر نیل آمال کردند - و ممالک غربي اباب که لباب آن ممالک بوده از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء آمویه را کماکان بابوالفیض خان مفوض و مرجوع نموده تارک نامش را بافسر خطاب شاهي سربلندي دادند * و چون بعضی از اهالي توران را ثوران غبار دیده و دل گشته راه اطاعت نمی سپردند - باستمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان و بد اندیشان فوجي از جنگجویان و رزم کیشان با نوئینان نوآئین و امرای فيشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا برپای ثریا مماس سریر جبهه‌سا جبهه‌سا و از شمول شمول احسان شامل و نامجود با جود لطف کامل و راف رافت و اتراف وابل مستمال بل مستمال گشته منقاد وایل شدند - و هریک که از شاهراه صداقت

روی برتافتند - خود را بصد آفت مظهر و در سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر نتیجهٔ طغیان و مقت دریافتند * و بیست هزار تن از جوانان پیران رای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش کش اشکش کش کش و کاشغر (که بسطوت جوانی خاک درکامهٔ سر پیران بیسه و بنیزهٔ خطی نی در ناخن شیران خیسه میکردند) در سمط رهط شدید اللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند *



بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد بدر چاچ

* حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است *
* آنس او در راه ایمان انس و جان را رهبر است *
* عالم ایجاد او را در نظام کائنات *
* اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهر است *
* دایهٔ مهر ورا بهر بلوغ سه پسر *
* خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است *
* در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات *
* قطب را دائم جنازه بر سر مه دختر است *
* صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش بر سحر *
* با گریبان دریده زیر نیلی چادر است *
* پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان *
* آنکه نام من برزبان از آن دیوان خوشتر است *
* از برای تشنگان راه مهرش آفتاب *
* بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است *
* بر در عز تجلی و جمال کبریاش *

* عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است *
* چهرهٔ زیبای انسان را بپرگار قدر *
* در شبستان عدمگاه از ازل صورتگر است *
* آن چنان آراستـه مشاطـهٔ تقدیر او *
* چشم و ابرو را که گوئي درهلالی اختر است *
* آن چنـان پیراستـه پیرایـهٔ تدبیر او *
* زلف و عارض را که گوئي دربهشتی کافر است *
* حاجبان پیوسته در محراب زان رو آورند *
* ترک مستی را که طفل هندوش اندربر است *
* از سخایش ماهرویان را میـان آفتاب *
* درج درناب از یك ذره. یاقـوت تر است *
* در بهـارش گلعذاران را ببستان جمال *
* پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر است *
* سبزه‌زار آسمـان را در پنـاه عدل او *
* مرتع آهوی ماده سینـهٔ شیر نر است *
* طوطي پـران گردون در هوایش چرخ‌زن *
* دانه جمع آرش‌سحر عنقای زرین‌شهپر است *
* آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون *
* حاجب دار الجلال خاص او پیغمبر است *
* آن منـزه ز اول و آخر که در بدو وجود *
* عـالم و آدم ز نور اول او انور است *

* پیشوای انبیا خورشید روی والضحی *
* آنکه خاک مقدمش برفرق شاهان افسراست *
* سایه‌اش نی سایهٔ حق آفتاب مشکاف *
* آنکه امت را شفاعت‌خواه روز محشر است *
* پیش زآدم خاتم پیغمبری دردست داشت *
* زان نگینش را زبرجد درنسب نام‌آوراست *
* هرسری کز خاک پایش آبروی خود بخست *
* باد پیمائیست کو چون بولهب درآذراست *
* او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب *
* این زمان قائم مقام او امام اکبر است *
* شاه دین احمد ابوالعباس امیرالمومنین *
* آنکه آل دودهٔ عباس را سردفتر است *
* آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین *
* آنکه مرتخت خلافت را جمالش زیوراست *
* آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت *
* پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و براست *
* بوالمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال *
* دود شمع بزم او شمع رواق اخضر است *
* آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام *
* کز شرف نعل سمندش به زتاج قیصراست *
* آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین *

* در سرایش تـــا سحر از خاکروبان دراست *
* شب بهانه است وکمي ماه هم افسانه است *
* باتوگویم راست اینمعني که دل رابا راست *
* زهره را چادر سیه‌گردد قمر را دف شکست *
* ذرهٔ عدلش که زان راقص بکام اژدراست *
* گرچه از عدلش سپر نعتاد از بازوی تیر *
* تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب‌آوراست *
* تا درین نیلي‌قفس طاوس شب‌پیمای را *
* شاخ جدیش آشیان کرگس زرین پر است *
* تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل است *
* تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است *
* حلقه در گوش در شه باد هرجا گردنست *
* خاک زیر پای سلطان باد هرجا سروراست *
* هرکجا روحانیان را مجلسی خاصه بود *
* لائق گوش سران این رشتهٔ پرگوهر است *
* جامهٔ زرین بـــاد سیرش بر عذار مه بود *
* هرکراسودای‌مدحش همچوخامه درسراست *
* مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد *
* هرکجا طوطي شکرخای معني‌گستر است *



ترهیب از تعشق بعشق مجازي وترغیب بتشوق، شراب حقیقي

* از نام تو در کام و زبانها شکر افتد *

* وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد *

* بر باد تو ناهید اگر چنگ سراید *

* صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد *

* خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت *

* کورا خبری نیست که از بام در افتد *

* بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام *

* بر چهرهٔ او خون جگر را گذر افتد *

* هر دل که نشد تشنهٔ دریای وصالت *

* سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد *

* وآن جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت *

* خاکیست که از تخت ثری بر اثر افتد *

* در دایرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع *

* آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد *

* چون صبح که زد یکنفس از سینهٔ پرسوز *

* کي میل بخواب آید و مهوش بخور افتد *

* هر صبح خطابی کندم مرغ سحرخوان *

* چون آتش وجدش همه در بال و پر افتد *
* کای بدر کلبه در عرفان بکف آور *
* زان پیش که نه طارم ششروزه در افتد *
* اندیش ازان روز که از زلزلهٔ صور *
* منشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد *
* تا چند ترا از هوس زلف دلارام *
* بر طشت زر از دانهٔ عنبر درر افتد *
* زان زلف پریشان مشو انجم صفت از مهر *
* کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد *
* هندوی سیاهیست که از جنبش بادی *
* از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد *
* ابروش کمانیست که هر تیر کزان جست *
* تا سینه خبردار شود در جگر افتد *
* آن خال بلائیست سیه گز سبب او *
* در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد *
* کام و لب شیرین خود ایدوست مکن تلخ *
* آن دم که ترا در قدح می نظر افتد *
* کانماه دو هفته است که با پنج هلالست *
* هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد *
* در میکدهٔ رو که یکی قطره ز جامش *
* گر عرش خورد تا ابد بیخبر افتد *

* وز نغمهٔ اطروبهٔ او چرخ زند رقص *
* رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد *
* ور ابر برد بوی بخارش بسر کوه *
* دامن بسر آید ز میانش کمـــر افتد *
* در مجلس خسرو نه همانا که کسی را *
* زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد *
* چون بدر مدان کاملم اندر ره انشا *
* در بحر سخن گر به ازین در تر افتد *
* برگیر یکی را بدو در چار و یکی کن *
* کز نه نودش جانب دوچل گذر افتد *

قصیدهٔ اخری

* ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان *
* در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران *
* سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی *
* مجروح فراقت را هرگز نبود درمان *
* پیدای جلالت را هرگز نبود سرحد *
* دریای کمالت را هرگز نبود پایان *
* در بحر غمت غواص لالی دو چشم ماست *
* صد لولوی تر اینک بر طشت زرش غلطان *
* دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد *

* کای بدر جگرخسته وی تیره دل نادان *
* برخوان کسان تاکی ناخوانده روی چون خور *
* بر خوان الهی شو یک نیم‌شبی مهمان *
* در زلف بتان کم شو آشفته که میدارند *
* سر زیر دو هندوئی از طرف مه آویزان *
* برخویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط *
* ماری است سیه خفته بر گوشهٔ لالستان *
* زان پستهٔ مرجان وش لب خشک مشو کانند *
* مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان *
* چون تلخی عمر تو زان پستهٔ شیرینست *
* چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان *
* آن چشم دران ابرو زان است که تا بینی *
* محراب سیه گشته از دود دل مستان *
* چوگان در زلفش را یک گوی و دران چاهی *
* تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان *
* ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه مفکن *
* بیحال مکن خود را در حالکهٔ ایمان *
* هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را *
* در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان *
* گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق *
* ور سور جهان خواهی شو خاک در سلطان *

* اجری ده شام و روم جزیه‌خور ترک و چین *
* فرمانده شرق و غرب یعنی شه هندوستان *
* تا کاسهٔ سیمین است مه بر طبق مینا *
* تا طشت عقیقینست خور بر سر این نه خوان *
* از مائده‌داران باد در مجلس او فغفور *
* و ز حلقه‌بگوشان باد بر درگه او خاقان *
* دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو *
* شیرین‌تر ازین قطعه در معرفت یزدان *
* صد ملک سلیمانی برباد شود تا حشر *
* هرگز نه شود شسته بآب زر این دیوان *

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش

* ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری *
* سرمست هوای تو در صومعه هر پیری *
* ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت *
* هر ذرهٔ خاکی را خاصیت اکسیری *
* مستان صبوح از غم کردند خروش آندم *
* کز صبح جمال تو بنمود تباشیری *
* رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست *
* از ادویهٔ رحمت بفرست تباشیری *

* نتوان بفسون بستن مانند پریزادان *
* دیوانهٔ کویت را در خــــانه بزنجیری *
* هر چند سپرداري از آه دلم میترس *
* کز سینــهٔ مجروحان هر آه بود تیری *
* ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکي *
* کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری *
* چون مار مپیچ از غم بر خط سیاه او *
* کو قافلهٔ مور است صفها زده بر شیری *
* چون مردمک چشمش بیني تو بدان اورا *
* در صورت آهوئی در جادوی کشمیری *
* مــرغان الهي را با زقــهٔ روحاني *
* در دام کجا آرد نفس از پي انجیری *
* بدر از جگر خسته خون خورد چهل سالي *
* تا یافت زحرف عشق سررشتهٔ تدبیری *
* الفــاظ و را گوئي عقد شــکر آلوده *
* از سحر حلالش خوان در صورت تذکیری *
* رو شاهد قدسي جو از گلشن سبحاني *
* کورا نبــود بر رو گلگونــهٔ تزویری *
* گوهر به نثار آرد دریا همه بار آرد *
* تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری *
* من مادح سلطانم جایم صف دربانان *

* زین مرتبه جاهم را پیرایهٔ توفیری *

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

* وجه زر از روی دارد چشم لولو بار من *
* قلب من نقد روان زان روی در بازار من *
* هندو کیوان بمن بفروخت شادي را ازانکه *
* مشتري ننهاد نقد رایجی در بار من *
* پیش ازان کین بیضهٔ زرین فتد بر طشت زر *
* در خروش آید خروس از نالهای زار من *
* هر سحر مانند شمع از اندکيِ عمر خویش *
* صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من *
* همچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع *
* آتش اندر خود زند دود دل افگار من *
* با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد *
* تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من *
* خاکسارم باد پیما آبرویم رفته است *
* گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من *
* گور وان شو در دو چشم از درد بی‌آبي مرا *
* داده داده خون دل از سینهٔ پرنار من *

* گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو *
* مر نخواهد تافت این قد کمان آثار من *
* وز کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر *
* خم نگردد حلقهٔ از جوشن مقدار من *
* صرصر صور ار فلک را هفت دامن بر درد *
* ریشه زرآغشته ندهد گوشهٔ دستار من *
* خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان *
* کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من *
* ربع ربع چار ربع و شش جهت را خمس یافت *
* عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من *
* عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرد وهم *
* بهرهٔ دیدش رقم در دفتر احرار من *
* نصف ربع عشر آمـــد در ترازوی خرد *
* تر و خشلک هر دو کون از حاصل ادرار من *
* من چو در نتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب *
* نه لگن از تنگهای لعـــل کرد ایثـــار من *
* بست و یکـدان پیکر زربفت کسوت در شمال *
* سینـــهٔ پر نور شان گنجینـــهٔ اسرار من *
* قدسیان اندر نماز آیـــد و باشد دائمـــا *
* سبحـــهٔ اوراد شان ممط در اشعـــار من *
* مصحف نه جلد با هفت آیت زر ماه را *

* هر مهی سیپاره دیده از غیرت انوار من *
* عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل *
* طفل ابجد خوان شمرده جان معنی‌دار من *
* از شراب لایزالی دستگانیها دهد *
* جان سرمستان حضرت را دل هشیار من *
* شاهبازان رواق کبریا را زله داد *
* طوطی سدره‌نشین از شکرین گفتار من *
* من چو شمع از خود سرافرازم چراغ آفتاب *
* روز و شب پروانه گردد برسرای تار من *
* زان سواریها که باشد صادقان را نیم‌شب *
* صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من *
* در سر سودا نمائی مرغ گل‌خوار قلم *
* جان عیسی می نگارد عطسهٔ افکار من *
* از دوائر هشت عظمی راست در هیات بیان *
* حاری هر هشت عظمی نقطهٔ پرگار من *
* این دعای جمله نامشروع گفتم زین سپس *
* ذیل عفو کردگار و دست استغفار من *
* خاک بر سر باد وآتش در جگر گریعد اربن *
* اینچنین جرات نماید نفس شیطان سار من *
* من کیم زان موی کو را حلقه سازد قطره آب *
* شاهد این حال شد اشك و تن بیمار من *

* کمترم زان مور کو را سایه نبود بر زمین *
* نیست را هستي بود در معرض آثار من *
* بادپیما خاک بی‌آبي بدم گرد جهان *
* بر در سلطان فروغی یافت کار وبار من *
* تا بگشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه بست *
* چون نگین زرین بشد بام و در و دیوار من *
* زین سپس گوش من و نعل سم یکران شاه *
* حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من *

قصیدهٔ اخرى

* تا تنگهائي لعل شد بر تخت مینا ریخته *
* بر روی روز از زلف شب مشکیست هرجا ریخته *
* در کام دیو هفت سر بین لعبتان سیمبر *
* خاک میه زین غم نگر برفرق دنیا ریخته *
* مه در نسیج یکشبه بزاز سیمابي کله *
* یک زرد فوطه تهبته هنگام سودا ریخته *
* این چنگ بین مصبوغ دف از بیت مطرب در شرف *
* بل ماهي دان کز صدف گوهر بر اعضا ریخته *
* موی سر غولست شب یا زلف مرغولست شب *
* بل مشک محلولست شب بر دشت صحرا ریخته *
* شب زنگي سیمین سرش بچکان رومي در برش *

* وز زعفراني معجرش شد آب دیبا ریخته *
* اطفال بین زرین سلب در مهد مینا خشك لب *
* وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته *
* بین زنگي و رومي بهم این در دق و آن در ورم *
* وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته *
* زرین صدف تا بر درست نقره بعنبر همبر است *
* و ز ابر دریا در بر است لولو بهر جا ریخته *
* آن نقطهٔ یاقوتسان چون بر الف گردد روان *
* اوراق گل بیني ازان بر لوح غبرا ریخته *
* چون رومي زرین سپر کرده حمایل در کمر *
* زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته *
* چون کیش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپر *
* بیني ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته *
* آن شاهد تب لرزه دار سرطانش چون سازد نزار *
* آتش شود بر خاک و خار از تف حمی ریخته *
* آن آهوی آتش‌فشان شیرش چو گیرد در دهان *
* زرد آب خون گردد ازان در جوف خارا ریخته *
* در چاه زهره ز آفتاب دلو زر آرد ماهتاب *
* تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته *
* میزان ز مهر و مهر زر کافور را با مشک تر *
* یک وزن گردد هر سحر زر بی‌محابا ریخته *

* چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم *
* آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته *
* مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین *
* هم برده آب آبتین هم فر دارا ریخته *
* چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا *
* شد باز نور والضحی بر فرق طه ریخته *
* کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته *
* جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته *

المطلع الثانی

* آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته *
* بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته *
* بر لعل غلطان زیبقش برگل دوان ده فندقش *
* وز عنبر افشان زورقش بر خاک دریا ریخته *
* بادام او برکه نشان عناب او سرکه فشان *
* بچگان رومی وش ازان هندوی بینا ریخته *
* از زخم ناخن بر عنب ماه از شفق کرده سلب *
* من ساغر غم از تعب بر جان شیدا ریخته *
* گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا *
* وان رشتهٔ پروین چرا بر ماه رخشا ریخته *
* گفتا که دربزم طرب من مست عشقت روز وشب *

* تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته *
* یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان *
* وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته *
* گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب *
* کان میشود بی دست و لب در کام جانها ریخته *
* وان باده بی پیمانه دان وان شمع بی پروانه دان *
* در کام هر بیگانه دان زر بی محابا ریخته *
* مبداد پندم آن صنم وز سوز سینه دمبدم *
* بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته *
* بگرفته‌اش در بر چو چنگ من در نوازش او بجنگ *
* صد عنبر زنجیر رنگ از مشک در پا ریخته *
* گفتم صنم بر روی تو اشفته‌تر از موی تو *
* ای هر شب از گیسوی تو چشمم ثریا ریخته *
* بگریست خم مریم مثیر مهد مسیحش جام زر *
* خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته *
* جامست عیسی بیگمان بل بهر قوت جسم و جان *
* مرغ گلیش از دهان یاقوت حمرا ریخته *
* شکل حباب از روی می چون برگل رخسار خوی *
* می آتش و بر فرق وی صد رخچه گوبا ریخته *
* آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دوان *
* هر دم شفق را از دهان روز تماشا ریخته *

* مائیم بر خاک درت سرگشته‌تر از عنبرت *
* ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته *
* بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغی گل نگر *
* چون من دو صد بلبل نگر بر شوقت آوا ریخته *
* خالت بچشم آن کافرست کز جور او مردم نرست *
* یک زنگی آتش پرست آب دو لالا ریخته *
* تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر درر *
* من پیل بالا ییم و رز بر شاه والا ریخته *
* سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر *
* خصم از شبه بر طشت زر درهای بیضا ریخته *

المطلع الثالث

* ای دستت آب روی یم از پنج دریا ریخته *
* تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته *
* در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان *
* وز چشمهٔ نوک سنان زهر مفاجا ریخته *
* نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته *
* سوزن ز تف بگداخته از جیب عیسی ریخته *
* لطفت بقهرت ضم شده وز چتبر عالم شده *
* احراق دوزخ کم شده اوراق طوبی ریخته *
* از سم اسپ آراسته گرد از جهان برخاسته *

* خورشید چون مه کاسته نورش ز اعضا ریخته *
* کلکت طباشیر هنــر داده باهل بحــر و بر *
* تیغت تباشیــر ظفــر شرقا و غربا ریخته *
* آن رومی زنگی جبین از شام رفته سوی چین *
* در پیش تو در زمین از مشك ســارا ریخته *
* بر مه چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز قیر *
* طفلی بود برروی شیر از دیده سودا ریخته *
* آن اژدهای سرسیه راقص شده بر روی مه *
* چون ماه نو دردست شه بر صبح شب را ریخته *
* ای یوسف خورشید چهر ای آرش ابرش سپهر *
* نعل تو مه بر روی شب در روز غوغا ریخته *
* آن کوه تن دریاپرست کابش بسان آتش است *
* در معــرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته *
* قصر ترا هفت آسمان کسری ز خشت آستان *
* زو گرد حسرت هر زمان برطاق کسری ریخته *
* روح الامین در عصمتت چرخ برین در خدمتت *
* گرد بــراق همتت بــر اوج اولی ریخته *
* در شانت آیــات کرم برخوانت انواع نعم *
* برجانت انوار قدم ایــزد تعالی ریخته *
* در صحن بارت هرکران صفها زده موسی وشان *
* بر طور تختت بیگمــان نور تجلی ریخته *

* ای مهدی آخرزمان با آن کف دریا فشان *
* آب سلاطین جهان یا برده یا ریخته *
* از مشتری انگشتری در عنصر خنصر گزین *
* مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته *
* تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی ذنب *
* بر صدرهٔ عودی شب اشك زلیخا ریخته *
* بادا فلک یکسران تو اوج سما میدان تو *
* وز قبهٔ ایوان تو عرش معلی ریخته *
* افضل که از فرمان او بیرون نشد خادان او *
* آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته *

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق بادشاه هندستان

* در بر بره ای صنم آهو زر چرا خور است *
* جام طلب که بدر را پنج هلال در خوراست *
* صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد *
* آن همه آه سردش از بهر پیالهٔ زر است *
* زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستی *
* آن همه ناله در رکوع از غم قلدق تر است *
* بربط عیسوی نفس مردهٔ با هزار جان *
* با همه آرزوی می زنده بصحبت جر است *

* طفل دریده گوش را روی طپانچه خوار بین *
* ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادر است *
* همچو ملك مسیح را میل فلك ازان شده *
* کوست خمی که روز و شب خشت زریش بر سر است *
* می خور و ترك زهد گیر زانکه بگرد هفت خم *
* خنده ازان همیزند صبح که بر سر خور است *
* همچو حباب بر مخیز از سر ساده دمبدم *
* کوچو مدام زین قبل بر سر خون شناور است *
* تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را *
* بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است *
* روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند *
* زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور است *
* والی عرصهٔ جهان سایهٔ حق خدایگان *
* زانکه چراغ دولتش تا باید منور است *
* حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملك او *
* هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخر است *
* شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان *
* کو چو امام چارمین شهر علوم را در است *
* صفدر عرش آستان آنکه سرادق ملك *
* در حرم جلال او زاویهٔ محقر است *
* طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش *

* زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضر است *
* ای که کمینه مادحت مفتئ چار ملت است *
* وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است *
* شش جهت و سه بعد را چونتو نزاد یك خلف *
* تا که بزیر نه پدر جنبش چار مادر است *
* بحـــر سخـــاوت تـــرا قلۀ قبـــۀ حباب *
* از سر موج اوج این هفت محیط برتر است *
* هست میـــان معرکه تیـــغ تو تیر آسمان *
* زانکه بهر کجـــا رسد منزل او دو پیکر است *
* سیف تو شد تموز کین پاسخ تست تیر مه *
* زانکه کمان چرخ ازو گوشه نشین و مضطر است *
* تیر ز سهم تیر تو تاب گرفتـــه در کمـــان *
* از پی آتش این زمان میل بسوی آذر است *
* روی زمین چو تیر شد راست بهپیش کلک تو *
* جز کژئ که در کمان ابروی طاق دلبر است *
* خنجر اگر بچنگ تو قای زنست و جان ربای *
* بر سر نیزه خصم تو راقص و کام اژدر است *
* خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی *
* چهرۀ زرد او سیه چون سر خامه خوشتر است *
* در بر بحر کف تو زنگئ زرد جامه را *
* سه خنئ مهلقا جانب روم رهبر است *

* بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و خوان زر *
* دیده خون گرفته سرخ گونه روی اصفر است *
* گرد نهنگ نیلگون حلقه زنند ماهیان *
* قلزم پنج شاخ را قطرهٔ آب در بر است *
* بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو *
* وان شبه هر شب از عنا کان هزار گوهر است *
* روز مصاف خنجرت لاله فیروزگند نا ست *
* گاه طواف دامنت بر سر کوه صرصر است *
* کوه مگو اگرچه او منصب در آب افگند *
* ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است *
* شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است *
* باز بعهد عدل تو دانه‌کش کبوتر است *
* کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان *
* بحر غنا ست مفلسی از گدا توانگر است *
* طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم *
* گفت که خاك پای تو با سر من برابر است *
* تا که سپهر آبگون لاف علامی تو زد *
* از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است *
* بکر گران‌بهای من عقد دریست یکشبه *
* با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبر است *
* سروقدان حسن را بر لب جوی دلبری *

* تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است *
* باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در برت *
* کائینـــهٔ بقـــای تو تا دم صور انور است *
* دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر بمهر تست *
* سینه چو مه دونیم باد ارنه ز مهر تو بر است *

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خیلفهٔ عباسیه

* چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعلگون جامش *
* سپاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش *
* عروس صبح مهرآور چو گل زد بیدهن خنده *
* که از شادي درست زر برون افتاد از کامش *
* فراز چتر مروارید زان شـــد باز زریـــن پر *
* که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش *
* مقالاتی که رفت از صدق در اول ملاقاتی *
* بصبح رومي مه را نخست این بود پیغامش *
* که دوش آدم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را *
* لباس آل عباسي رسید از جانب شامش *
* زحل با مشتري میگفت بیعت نامهٔ خسرو *
* چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش *
* چو برمضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد *

* که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش *
* سریر از فرق جمشیدش بساط از تاج خورشیدش *
* علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش *
* دو صاحب ملت و دینش دو حاجب عز و تمکینش *
* دو نائب عدل و احسانش دو کاتب فکر و الهامش *
* فراز کائنات آنجا برند ایوان قدرش را *
* که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش *
* وزیر مملکت شه را ز حضرت مرحمت این شد *
* که بر منشور بر و بحر جاری باد اقلامش *
* دبیر خاص خسرو را ز واهب این خطاب آمد *
* که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش *
* برای مطبخ جاهش امام الملك تعیین کرد *
* که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش *
* امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر *
* بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش *
* زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی *
* که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش *
* باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد *
* برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد ز اسلامش *
* خلائق پیش و پس پویان ملائک ذکر حق گویان *
* ز جزع شه شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش *

* گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش *
* گهی بر لعل میبارید مروارید بادامش *
* چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده *
* میان روز میدیدیم شب را با مه‌تمامش *
* ملک را دیدم آنساعت بدنه دامن درست زر *
* نثار ایشان بهر جانب روان در زیر اعلامش *
* ز آئینها که شد بسته ندیدم یکسر موئی *
* سر هر قبه را فرقی ز هفتم طاق و نه بامش *
* حسود ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده *
* پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش *
* کف شه پنج دریائی درو یک قطرهٔ آبی *
* که حلق خشک خصمانرا ببایدشست ناکامش *
* رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید نوری را *
* تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش *
* محمدشاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید *
* کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش *
* محیط نقطهٔ عالم که با آن پردلی دریا *
* همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش *
* الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا *
* نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش *
* رواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر *

* فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش *
* الا تا آتشین شیـــر پلنگ اندام را هرشب *
* چو زر پختـــه میتابد درست قلب از خامش *
* سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط حکمش *
* زبان ببریده باد و شق چو کلک زرد اندامش *
* درین در بدرچاچی را سخن شیرین غلامی دان *
* اگرچه خسرو عالم کنـــد فخرالزمان نامش *

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

* جبرئیل از طاق گردون اِبْشِرُوا گویان رسید *
* کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید *
* همچنـــان کز بـــارگاه کبـــریای لایزال *
* از پیٔ عـــز محمـــد آیت قـــرآن رسیـــد *
* مر سلیمان را که کوس رَبِّ هَبْ لِیْ زد نخست *
* سر بمهرش مصحف از داود خوش الحان رسید *
* شاه را بر کل عالم حکـــم مطلـــق داد امام *
* وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید *
* نسخهٔ فرمان شاهان جهـــان منســـوخ شد *
* کامل توقیعات دارالملك جاویدان رسیـــد *
* جاه حاسد را جو چـــاه یوسفي بی آب کرد *

* خلعت مصري كه از كنعان بهندستان رسيد *
* حاسدا آتش‌نژادا خاک بر سر کن چو باد *
* کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید *
* ملك را بازو قوي شد دين سرافرازي نمود *
* شرع را حرمت فزون شد رونق ايمان رسيد *
* کیش‌داران ضلالت را هوای دین گرفت *
* پیشوایان شریعت را حیات جان رسید *
* راست عید مومنان آمد که در سالی دو بار *
* از امیرالمومنین خلعت سوی سلطان رسید *
* زان نثاراتی که بر فرق رسولان کرد شاه *
* چرخ را از تنگهای سرخ نه انبان رسید *
* آسمان با هفت دامن از طرب در چرخ شد *
* صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید *
* آن یکی پیغمبراست وآن دگر باشد رسول *
* نیست کفران میتوان بر سر این پنهان رسید *
* هم بتاریخی که ماه از سال هفصد شد فزون
* زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید *
* راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق *
* صبحوار از آفتاب ملک دین خندان رسید *
* دف بکف رایت بدوش اطروبهٔ وحدت بچنگ *
* رقص زن مانند چرخ از صاحب دوران رسید *

* قبهٔ چتر سیاه آل بهرام این زمان *
* بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید *
* آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود *
* رفت تاب تیغ او چون سایهٔ یزدان رساند *
* آستین عدلش از ذه دامن افلاک خواست *
* عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید *
* از تعجب گفته اند اسپ سلیمان است باد *
* تا بیک روزه دو ماهه راه را بتوان رسید *
* این عجب‌تر بین که یکران شهنشه دمبدم *
* چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید *
* از سم یکران او گاو زمین آن سار یافت *
* کز فشارش چون طبق در پای و کوهان رسید *
* گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند *
* صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید *
* بدر داگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب *
* شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید *
* لاف رفعت میزدی با فرق گرزش لاجرم *
* سرزنشهای گران بر چرخ سر گردان رسید *
* از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج *
* چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید *
* هر که از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان *

* زود ترکش گیرکان بدکیش را قربان رسید *
* کوه را کاهی شمر آن دم که صور افغان گرفت *
* بیشه را یک ریشه دان،چون تیشهٔ بران رسید *
* درد اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر *
* از ولي‌المسلمین این درد را درمان رسید *
* آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید *
* شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید *
* از خلیفه برتوالي باد سلطان را خلع *
* همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید *
* کامرم گرد در سرابستان هندستان چو بدر *
* طوطي گویای قرآن خوان معنيدان رسید *
* دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد *
* این خطاب خوش بگوش هوش این پرمان رسید *
* شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه *
* محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید *

قصیدهٔ در تهنیت رسیدن خلعت‌ابنی عباس ببادشاه هند و تعریف حسن وآئین‌بندي شهر دهلي

* دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور *
* در میکشید خلعت عباسیان ببر *
* شاه سپاه هند که ماه است نام او *

* پر کرد طشتهای زمرد درست زر *
* یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت *
* از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر *
* والی عصر احمد عباس امام حق *
* دارای دهر وارث پیغمبر بشر *
* فرمان صدر یافت که آئین دلفریب *
* پیدا کنند کله نگاران پر هنر *
* در جوف چار قبه بآئین که بسته شد *
* نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر *
* هر قبه نو عروس زراندوده پیرهن *
* هنگامه دار مجلس حوران نغمه‌گر *
* خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش *
* از پردهای سبز زراندوده آستر *
* بهر بساط صحن سرایش که چندنیست *
* طاؤس هشت بال مرصع کشاده پر *
* در برجهاش طارم نه طاق ساید جو *
* بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر *
* در صفهاش شعر طرازان شعر پوش *
* در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر *
* فراش آستان در او به آستین *
* صدران با عمامه و شاهان با کمر *

* وز گرد او برای تماشای خلـــق را *
* اظهـــار کرد هر فـــرق آئینـــه خوبتر *
* بانیٔ این عمـــارت و آئیـــن نگار او *
* روح القـــدس بامر شهنشـــاه نامور *
* این جشن شادیست که از حضرت امام *
* آورده‌اند خلعت و فرمـــان معتبـــر *
* مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد *
* بر روی خاک آبی و بادی و خشک و تر *
* اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام *
* مامور امر شاه بد و نیک و خیر و شر *
* گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ *
* ور تاج لعـــل بایدش اینک عذار خور *
* القاب شه که بر سر منبر برد خطیب *
* سلطـــان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر *
* سلطـــان دین محمد تغلق جهان عدل *
* ماه زحـــل مکانت و شـــاه مسیح فر *
* خلعت بزرگ مردمک چشم داد امام *
* تا نور شرع در دل مردم کنـــد اثر *
* ای بر قبـــای جاه تو از روی کبریا *
* از اختـــران لآلی و از مه ترنج زر *
* ای بر کنـــار گونهٔ کندوری سخـــات *

* خوان هزار کاسهٔ نه چرخ ماحضر *
* در بیشهٔ مهابت عدل تو ز اهتمام *
* ایمن شدست آهو ماده ز شیر نر *
* تا در ریاض حسن و جمال بتان بود *
* بادام عین نرگس و پستهٔ پر از شکر *
* بادا بلعل حل شده اندوه خصم را *
* بام و در سرایچه پر مردم بصر *
* رویش سیاه باد و زبانش بریده باد *
* چون خامه هرکه از سر حکمش کشیده سر *
* تا زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس *
* هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر *
* پی برده باد در دل بی‌مهر دشمنان *
* پیکان انتقام تو چون ناوک سحر *
* ز اقبال آفتاب کمالی ببدر باد *
* کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر *

در مدح سلطان هند

* بر سرابین سبز خوان خور چو نهد قرص زر *
* خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر *
* طاسک سیمین ماه تیره و بی‌آب شد *
* صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور *

* در نظر اختران سایه نمود آفتاب *
* راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر *
* ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام *
* با شفق او را مدام سوی ثریا گذر *
* خون خروس آر پیش پیش که از حلق زاغ *
* بیضه زرین کشد طوطی طاؤس پر *
* بلبله مرغیست دمش از سر منقار خون *
* میچکد و میدهد ارزن تر بر اثر *
* کشتیِ زر در شکم دار و مقلوب یم *
* خیز و روانش بپر سوی لب ای سیمبر *
* ای شب آشفته را بسته بگرد سحر *
* پستهٔ لعل ترا رسته نبات از شکر *
* روی بروبم بنه آینه سان وا مگیر *
* آن طبق لعل را از زبر طشت زر *
* سفرهٔ زرین یکی کاسهٔ نقره است دو *
* در تگ هر کاسهٔ یک شبه و صد گهر *
* آن گهر آرامش شورش آرام دل *
* و آن شبه آسایش صحن سرای بصر *
* مردم چشم منی بی سببی همچو اشک *
* دور ز چشمم مشو آب ز رویم مبر *
* زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم شهم *

* آیینه‌وش روبرو قفل‌صفت در بدر *
* سوزن عیسی مشو بخیه بریشم مزه *
* پیرهن غم مدوز پردهٔ شادی مدر *
* ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر *
* آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر *
* مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر *
* احمد یوسف‌لقا حیدر ادریس فر *
* ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت *
* وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه‌گر *
* خیر و شر ثابتات رای ترا منتظر *
* خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر *
* خامهٔ تو ماه را پای نهد بر جبین *
* خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر *
* چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست *
* چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر *
* دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت *
* کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر *
* در زمن عدل تو زید که زد عمرو را *
* نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر *
* خامه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات *
* برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر *

* بزر بر برف خشک برق ولی ابر پاش *
* در شکن دام مشک مرغ ولی دست پر *
* یک الف از پنج نون تا نرود سوی میم *
* سر بخطش ناورند جمله حروف دگر *
* مار زرانده ده بین در دهنش مشک تر *
* مورچه بین صد هزار در پی او بر قمر *
* زرد قبا زنگی آبکش رومیان *
* تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر *
* وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین *
* گاه غنودن نهد آینه در زیر سر *
* ماهی زر در دهن عنبر تر کرد و خواست *
* تا بسوی مه برد تحفه گرفته بسر *
* سدر هلال فلک نیست مگر تا شفق *
* رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر *
* رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین *
* داد بکافور خشک طبله از مشک تر *
* حامد شد بی نواست لاغر و زرد و سیاه *
* دست زده شیفته سرزده و مختصر *
* تا که بهنگام سیر شیر کند این ندا *
* کاهوی ماده گریخت در دهن شیر نر *
* شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان *

* صبح بهیدان نوروهی زرین سپر *

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابوالربیع سلیمان عباسي و ثنای محمد شاه تغلق

* بعید نیست که این جشن جنة الماویست *
* صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست *
* هزار اختر خورشید تاج در سجده *
* هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست *
* صفیکه چون مژه در پیش حاجبان بیني *
* هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست *
* فضای عرصهٔ دیگر ستون بارگهش *
* محیط نه ربض هفت قلعهٔ بالاست *
* سپهر بر در او پردهٔ نگاریني *
* که راه بسته مدام از پي مخالف راست *
* درون پرده بهر گوشهٔ که چنگ زني *
* هزار مطرب گویا و عندلیب نواست *
* ز پیل کوه روان بین ز بوق نفخهٔ صور *
* قیامتیست کزین هردو درجهان برخاست *
* اگر نه خلد برین است این هزار ستون *
* چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست *
* بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهیست *

* که او متابع امـــر خلیفهٔ دنیاست *
* ابوالربیـــع سلیمـــان خلیفهٔ بر حق *
* که آستان درش آسمـــان عز و علاست *
* امام اُمت احمد که خسرو هندش *
* بجان غلام ز بدن چاکر و بدل مولاست *
* ابوالمجاهد غـــازی محمـــد تغلق *
* که هندوی در او پادشاه چین و خطاست *
* امیر بار ویست آصف سلمـــان دل *
* ندیم خاص وی آستاد بوعلی سیناست *
* زهی سکنـــدر کشور کشای عالمگیـــر *
* که نعل مرکب او به ز افســـر داراست *
* ز طول و عرض جناب تو یك سرانگشتست *
* مسافتی که خرد را میان ارض و سماست *
* سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان *
* ز بهر آنکه عدو در میانه ناپید است *
* کشاده پنجه دهن باز شیر بر چرخست *
* کشیده تیغ و کمربسته کوه در صحراست *
* زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکنـــد *
* ازانکه قطرهٔ آبی میـــانهٔ دریا ست *
* قلمم که زرد قبا هندویست در کف تو *
* اگرچه آبکش رومیـــان مـــاه قفاست *

* هزار بار سیه کرد چهرهٔ مه را *
* هنوز در سر او امتلای این سوداست *
* نگیرد ار نشیند کنار بالش زر *
* چو حلقه بر در تو هرکرا که پشت دوتاست *
* کشاده گویم عید است خلق را آدم *
* که بسته گردن خصمت برای قربان راست *
* همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین *
* بهار عائدان نسیم باد صباست *
* گل سعادتت از خار نحس باد بعید *
* که سرو ذات تو بستان ملک را آراست *

در مدح سلطان

* دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت *
* مطربهٔ پنج شوی را مهر سه خواهران گرفت *
* باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب *
* پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت *
* ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زرد گفت *
* قطب چو ز اطلس سیه خرقهٔ طیلسان گرفت *
* قرص [illegible] سر [illegible] *
* دیر ملک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت *
* گرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم *

* مه چو خدایگان ازان ملک همه جهان گرفت *
* خیز که بـاز بـاز زر بر سر چتر نیلگـون *
* گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت *
* داشت در آستین نهـان پـارهٔ زرد آسمان *
* صبح دربد جیب ازان دامن آسمـان گرفت *
* صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک *
* سوی جناب شه شـد و روی بر آستان گرفت *
* بادشـه جم اعتلا احمـد موسی لقا *
* آنکه همای چتر او برسر همه مکان گرفت *

المطلع الثاني

* خیز که تیره در دهن لالهٔ زر فشان گرفت *
* لاله ز ژاله در چمن لولی بیکـران گرفت *
* بسکه سحـاب بر و بحـر بر سر کوه موج زد *
* کشتی لعل پاره را برسر بادبـان گرفت *
* غنچه چو دید ز آینه سرمه کم و سفید و بدش *
* حقـهٔ غازه در سر پنجه وسمه سان گرفت *
* گیسوی شب برابر قامت تـرک روز شـد *
* مهچه زر سرخ را خود شرف این زمان گرفت *
* قد بنفشه چون سر زلف بتـان شکسته شـد *
* سرو [illegible] جامه درنداز ز رنج آن گرفت *

* سرو روان ما نگر بر لب جوی دلبری *
* در بغم سنبل دوته گوشهٔ ارغوان گرفت *
* مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست *
* لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت *
* گل چو کشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور *
* بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت *
* بلبله گفت از سرم نیمه چرا بریده شد *
* گفت قدح که سر ترا خون دل رزان گرفت *
* فاخته گفت بید را لرزه چراست در برت *
* گفت صبا که سرورا رنج غم خزان گرفت *
* گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون *
* گفت چمن که سر ورا قهر خدایگان گرفت *
* آنکه بروز معرکه برق لوای رفعتش *
* گوشهٔ آفتاب را چون خط داستان گرفت *
* تیر ز سهم ناوک جبهه انتقام او *
* قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت *
* بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان *
* شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت *
* راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد *
* خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت *
* ای تو مهی که خنجرت صدمهٔ هفتخوان شکست *

* وی تو شهی که چاکرت مملکت هفتخوان گرفت *
* قطرهٔ آب در بر بحر کف تو موج زد *
* آتش غصه خصم را جملهٔ مضان و مان گرفت *
* خامه زرد جامه چون خصم تو کرد سرکشی *
* دهر سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت *
* کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین *
* از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت *
* برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل *
* بر لب بام چشم ازان هر مژه ناودان گرفت *
* سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان *
* تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت *
* پرچم بیرق تو شد گیسوی هفت خواهران *
* چون مه رایتت بخور روز وغا قران گرفت *
* ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان *
* تیغ نفاذ عدل زد مملکت جاودان گرفت *
* تا که بود بهر سحر مشعلهٔ خروس صبح *
* اینکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت *
* ورد زبان انس و جان باد همین که شاه هند *
* پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت *



در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

* بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم *
* سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم *
* زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زرد از دهان *
* بلبله را میچکد از سر منقار دم *
* کف چو برآمد ز جام جام برآمد زکف *
* راست چو زرین صدف سینه بر از قلب یم *
* جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان *
* ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم *
* نقد روان ده بها وز زر قلب آر لعل *
* تا دلت از غم رهد خاتم او ساز فم *
* خیز که وقت سحر غمزده را میدهند *
* می ز خمستان عشق ساقي بزم قدم *
* از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید *
* ساغر زرین خور از دهن صبحدم *
* دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود *
* گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم *
* در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان *
* قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم *

* شب همه شب آسمان ابلهٔ رو هندویست *
* حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم *
* سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه *
* ماه ستارهٔ سپاه شاه محمد علم *

المطلع الثاني

* گر نکشیدی ز زنگ زلف تو بر چین حشم *
* ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم *
* آتش گویای تست تکیه‌گه در خشک *
* سنبل بویای تست خم زده گرد بقم *
* مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس *
* لخلخه پدید آورد آتش تو دمبدم *
* هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی *
* دارد ازان روی نون بر سر صادی رقم *
* چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر *
* چند برد آب چاه چاه تو از قلب یم *
* دیدهٔ بدر اختران ریخت ز صهرت چو دید *
* روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم *
* شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان *
* تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم *
* خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد *

* گردن بیداد را چون سر خامهٔ قلم *

المطلع الثالث

* ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و یم *
* قطرهٔ تو بار بار از یم تو بحر نم *
* بحر ز دست تو خاک برسر خود کرد از آن *
* گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم *
* رومی سودائی است کلك تو کز راه بحر *
* مشک بچین میبرد از حبشه دمبدم *
* تیغ ترا با قضا سر قدر در میان *
* خدنگ ترا چون قلم ساده بزیر سر قدم *
* قد ترا جای باد برسر ایوان عرش *
* خصم ترا صاحب فراش زان سوی کتم عدم *
* ملك بتو لائق است هلك بدشمن بلی *
* فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم *
* در ربض ملك تو صورت حال عدو *
* خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم *
* آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد *
* آبله و روی خور شوره و باغ ارم *
* خیر و شر ملك و دین تابع فرمان تست *
* تا بتو تفویض یافت ملك امام الامم *

* ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور *
* وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم *
* رایت و رای ترا نام گرفته امام *
* شمس سماء الهدی ظل اله الذمم *
* فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو *
* گاه بجر ست قید گاه بکسر ست ضم *
* پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت *
* بر سر لوح بیان عقدهٔ جذر اصم *
* راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانک *
* چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم *
* گوئی فراش تست صبح که وقت سحر *
* قبهٔ زر میزند بر سر نیلی خیم *
* گرچه بمیدان خاص بهتر براسپ تو تنگ *
* حامل تخت تو باد مهوهٔ یکران جم *
* چرخ کلید فغان در کف حکمت نهاد *
* در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم *
* کیسهٔ زر یافته از کمر ترک روز *
* بر سر هندو فهد مه لگن پردرم *
* هرکه فراضه مثال بیعت شه را شکست *
* باد چو زر درست چهرهٔ زردش دژم *
* تا لگن آسمان مشعله‌دار شباست *

* دود چراغ تو بــاد شمع سرای قدم *
* حاسد بدمهر باد در تب و لرزه چو مهر *
* در تن خود تا کشد روز دق و شب ورم *

در مدح بادشاه هند

* ببــا که رایت سلطان شهنشه عالم *
* گذشت از فلك چار طاق و نه طارم *
* ببــا که حلقــهٔ درگاه شاه دائره‌ایست *
* که در میانش کم از نقطــهٔ بود عالم *
* ببا که مرکب شه را چگونه وصف کنم *
* که بــاد کوکب نعلش نگین خاتم جم *
* که دید بادیی شصتش میان آب روان *
* که هشت ماه مسافت رود بیکدو قدم *
* زهی سکنــدر دارا غــلام سام حسام *
* زهی محمد موسی کف و مسیحا دم *
* زهی سرای تو ایوان کبــریای ازل *
* زهی در تــو حریم ســرادقات قدم *
* غلام حلقه بگــوش تــو بادشاه عرب *
* گدای دره فــروش تو مقتدای عجم *
* نگینــه وار بود چــاربالش زرینش *
* کسیکه دست ترا بوســه داد چون خاتم *

* هزار بچهٔ رومی بهر شبی زاید *
* ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم *
* چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت *
* گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم *
* نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا *
* نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم *
* الم ندید ز نطقت زبان استفهام *
* کزان الم خبری نیست مبتدا را هم *
* زبان بریده و تن زرد و رو سیه بادا *
* کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم *
* بکارخانهٔ گردون ز رفعت در تست *
* که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم *
* بر آستان تو یک حج ورای صد عمره است *
* که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم *
* لوای فتح ترا آنچنان نصب کردند *
* که افسر سر غولست طاسك پرچم *

المطلع الثانی

* چو ترک امرد مه شد سوار بر ادهم *
* سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم *
* کلاه نقرهٔ خامش باختران مصنوع *

* قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم *
* ردای عودئي او از ترنج زرپاشي *
* ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دژم *
* کشاد تابش او تنکهای یخچهٔ زر *
* کشیده بر سر او شام سایبان ظلم *
* چو چنگ میشود از قرب دف وایلك رباب *
* فزون‌تر ست ز هر دو باتفاق آسم *
* گهی شود چو کمان وگهی سپر که تیر *
* چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم *
* مگر شهنشه هندست زان نهد هرسو *
* هزار کرسئي زرین برین کبود خیم *

المطلع الثالث

* چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم *
* ز ملک سبنه برارد دمار لشکر غم *
* شفق مثال بخوناب دل کنم هردم *
* کتابهای غمش را کتابهای علم *
زهی لبت گهر تر دشانده در یاقوت *
* خطت ز غالیه زنجیر بست گرد بقم *
* ز پستهٔ تو دل شوربخت ما بریان *
* ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم *

* بجـز دهان تو ای آفتاب مهـر انگیز *
* که دید ذره که پروین درو بود مدغم *
* بجـز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو *
* که دید سایه که بر آفتـاب گیرد خم *
* کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکـ *
* تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم *
* چو کلک خسرو ملکست خط سبز لبت *
* که هردو بر ورق ماه میکشنـد رقم *
* خدایگان سـلاطین محمـد تغلـق *
* گـزیدهٔ خلفـا بوالمجاهـد اعظـم *
* اگر سحـاب کف او نمی نمیـدادش *
* ثمـر ثمر نشدی از نهـال کـرم کرم *
* میـان آینـهٔ عمـر تو دمی تیـره *
* اگرچه صورت بیچـار صد بر آرد دم *



بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد خاقاني

* دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان‌دانش *
* دم تعلیم سر عشر و سر زانو دبستانش *
* نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش *
* نه هر دریا صدف دار است و هر نم قطره نیسانش *
* سر زانو دبستان دیست چون کشتی نوح آنرا *
* که طوفان جوش درد اوست جودی گرد دامانش *
* خود آن‌کس را که روزی شد دبستان از سر زانو *
* نه تا کعبش بود جودی و نی تا ساق طوفانش *
* نه مرد این دبستانست هرکز جنبش دردی *
* بهر دم چار طوفان است در بنیان ارکانش *
* دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را *
* که چون سگ در پس زانو نشاند شیر مردانش *
* کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو *
* بزانو پیش سگساران نشستن نیست شایانش *
* کسی کین خضر معنی راست دامنگیر چون موسی *

* کف موسي و آب خضر بيني در گريبانش *
* همه تاقيدش آياتي که خاموشيست تاويلش *
* همه تعليمش اشکالی که نادانيست برهانش *
* مرا بر سر لوح خاموشي الف با تا نوشت اول *
* که درد سر زبانست و زخاموشيست درمانش *
* نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزي *
* چو نايش بی زبان بايد نه چون بربط زبان رانش *
* چوماندم بيزبان چون نای جان در من دميد از لب *
* که تا چون نای سوی خشم رانم دم بفرمانش *
* مرا در دوتهٔ تلقين چنان بگداخت کاندر من *
* نه شيطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصيانش *
* بگوش من فرو گفت آنچه گر نسخه کنم شايد *
* صحيفه صفحهٔ گردون و دوده جرم کدوانش *
* نبشتم ابجد تجريد و پس چون نشرهٔ طفلان *
* نگاريدم بسرخ و زرد اشک چهره هر زمانش *
* چو ازبر کردم آن ابجد که هست از نيستي مهرش *
* ز يادم شد معمائی که هستي بود عنوانش *
* چو ديدم کين دبستان راست کلي علم ناداني *
* هر انچه حفظ جزوي بود شستم ز آب نسيانش *
* زهی تحصيل دانائي که سوی خود شدم نادان *
* کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش *

* چو طوطي کاینه بیند شناس خود بیند پی *
* چو خود در خود شود حیران کند خیره سخن‌دانش *
* درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همي خوانم *
* ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش *
* هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد *
* که این بازیچه گون حقه ببازی کرد حیرانش *
* نظاره میکنم ویحک درین هنگامه چون طفلان *
* که مشکین مهره آسودست و نیلي حقه گردانش *
* بپایان آمد این هنگامه کاینک روز عالم شد *
* بود هرجا که هنگامه است شب هنگام پایانش *
* خرد تا ایمن است از طبع ازان حیرت کنم حرزش *
* چو موسی زنده در تابوت ازان دارم مرندانش *
* خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را *
* گذر بر خیل فرعونست و ناچارست از یفسانش *
* مگر میخواست تا مرتد شود نفس از سر عادت *
* مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر پنهانش *
* میان چار دیواري بخاکش کردم و از خون *
* سر گورش بیندودم چو تلقین کردم ایمانش *
* باول نفس چون از زنبور کافر داشتم لیکن *
* بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش *
* که گور کشتگان باشد بخون اندوده بیرون شو *

* ولیکن ز اندرون باشد بهشت آلوده رضوانش *
* نترسم زانکه نباش طبیعت گور بشکافد *
* که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش *
ز گور نفس اگر سر زد خار الحمد لله گو *
* برون سو خار بیدستی درون سو بین گلستانش *
* مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند اعتا *
* که چرخش زیر رانست و سر عیسی امت بر رانش *
* بلی خود همت درویش چون خورشید می باید *
* که سامانش همه شاهیست او فارغ ز سامانش *
* سلیمان نیست این همت بملک خاص درویشی *
* که کوس رَبِّ هَبْ لِیْ میزند از پیش ایوانش *
* دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگد کوبش *
* دو سگ بینی نیاز و آز بسته پیش دربانش *
* زهی خضر سکندردل هوا تخت و خرد تاجش *
* خهی سرمست عاقل جان بقا نزل و رضا خوانش *
* دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش *
* دو خصمی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیوانش *
* نه چون جیپال هند از جور تختی کرد طاغوتش *
* نه چون خاقان چین از ظلم تاجی کرده طغیانش *
* ز بهر مطبخ تسلیم هیمه تخت جیپالش *
* برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش *

* چو در میدانش آزادي سواریش آرزو کردی *
* سرآمال بودی گوی و پای عقل چوگانش *
* دلم قصر مشبک داشت همچون خوان زنبوران *
* برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش *
* نه خان عنکبوت آسا سرا پرده زده بیرون *
* درون ویرانه و پرخوان مگس بینند بریانش *
* نه چون ماهي درون سو صفر و بیرون از درم گنجش *
* که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش *
* بروفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم *
* اشارت کرد دولت را که بالا خوان و بنشانش *
* هوا میخواست تا در صف بالا همسري جوید *
* گرفتم دست و افگندم بصف پای ماجانش *
* بخوان ملوتم بنشاند و خود حاجت نبود آنجا *
* که اشکم چون نمک بودی و رخ زرین نمکدانش *
* بدستم دوستکانی داد جام خاص خرسندي *
* که خاک جرعه چون شد خضر و جرعه آب حیوانش *
* کسی کین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش *
* کسی کو نقل مجلس یافت حاجت نیست نقلانش *
* مرا چون دعوت عیسیست عیدی هر زمان در دل *
* دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش *
* مرا دل گفت گنج فقر داري در جهان بنگر *

* نعیم مصر دیده کس چه داند قحط کنعانش *

* بر دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی *

* بساطی سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش *

* چو بردند اسپ عصمت را عوانان فلک سخره *

* چه جوئی زین علفخانه که قحط افتاد در خوانش *

* نیابی جون خنوری را که دوران سوخت بنگاهش *

* نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش *

* ندیدی جو بجو گیتی ندیدی جو درین خرمن *

* سحر چون ترک جو گفتی بیکجو نان دهقانش *

* چو صوع آمیخت با عقلی نه سر ماند نه دستارش *

* چو دزد افتاد بر باری نه خر ماند نه پالانش *

* فلک را تنگ چشمی دان که بر خوان دفع مهمانرا *

* ز روز و شب دو سگ بنشست بین سالار دورانش *

* نترسی زین سگ ابلق که درمانده است پیش از تو *

* بسی شیران دندان‌خای پی کردست دندانش *

* بچرخ گنده‌نا گون هردو نان بینی و یکخوشه *

* که یک دیگ ترا گشنیز ناید زان دوتا نانش *

* بدین نان ریزها منگر که شب دارد بربن سفره *

* که از دریوزهٔ عیسیست خوش‌کاری در انبانش *

* نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی *

* که عالم راست بی‌آبی و ناپاک اند سکانش *

* دگر گویم تیمم کن بخاکی چون کنی کاینجا *
* بخون کشتگان آلوده شد خاک بیابانش *
* نهاد تن پرستان را گل خندان گلخن دان *
* درون سرخیست و ناپاکی و بیرون در و مرجانش *
* سگان آز را عیداست چون میر تو خوان سازد *
* تو شیری روزه میداری مبین در سبع ایوانش *
* نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد *
* نه شرم از آب دست آید نه ننگ از آبدستانش *
* دریغا گر بدانستی که از گلخن چه افزاید *
* ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش *
* بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جبغه هم *
* سگ از بیرون در گردد تو هم کامه مگردانش *
* کشف در پوست میرد ایلک افعی پوست بگذارد *
* تو کم ز افعی نهٔ در پوست چون ماندی بجا مانش *
* سلیمانی مکن دعوی نخست این دیو آنستی *
* بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون رانش *
* چو جان کارفرمایت بباغ قدس خواهد شد *
* هواس کار کن در حبس تن مگذار برهانش *
* نکو نبود که شاهنشه ز غربت باز شهر آید *
* بمانده خاصگان در بند و او فارغ در ایوانش *
* سفر بیرون ازین عالم کن و بالای آن عالم *

* که جان از هردو مستغنیست بر تن زین و آن دانش *
* زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانهٔ سازد *
* که ناهیداست نی کیوان که باشد خانه میزانش *
* دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را *
* ازین دو کفه بیرون است هر کو هست وزانش *
* ز خاک پای مردان کن چو تخت خاسبان تاجت *
* وگر تاج زرت بخشد سر اندر دزد و مستانش *
* نه درویش است هر کو تاج سلطانی کند شفیه *
* که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش *
* وگر صف خاصتر بینی درو درویش سلطان دل *
* ز خاک پای درویشی نمـاید تاج سلطانش *
* نه خود سلطان درویشان خاصست احمد مرسل *
* که از نون و القلم طغراست در منشور فرقانش *
* چو درویشی بدرویشان نظر به کن که قرص خور *
* بعریانان دهد زربفت چـون بیند عریانش *
* سخـا بهر جزا کردن ربـاخواریست در همت *
* که یک بدهی وآنگه ده جزا خواهی ز یزدانش *
* سخا هنـگام درویشی فزون‌تر کن که شاخ رز *
* جو درویشی خزان گردد پدید آید زرافشانش *
* ز بد گر نیکوئی ناید تو عذرش ز افرینش کن *
* که معذورست مار ارنیست چون نحل ازعسل خانش *

* اگرچه نحل وقت نوش آرد نیش هم دارد *
* تو آن منکر که اوحی ربک آمد وحی درشانش *
* میالا تا توانی دست ازین آلایش دنیا *
* که دنیا سنگ استنجاست آلوده است شیطانش *
* همه کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غم زیرا *
* غم معشوق مکدل هست بر عشاق سکانش *
* رقمهای که اندر خرقه مرموز است از بخیه *
* رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بایقانش *
* بدین اقبال یکهفته که بفزاید مشو غره *
* که چون ماه دوهفته است آنکه افزونیست نقصانش *
* بچالاکی بدد اخیر منگر درمه نیسان *
* بدان افتادگی بنگر که دارد ماه آبانش *
* ز چرخ اقبال بی‌ادبار خواهی او ندارد هم *
* که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش *
* بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی *
* خود اینک لا بقا مقلوب اقبالست برخوانش *
* بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب *
* که هرگز ضعف نالانتر قوی‌تر زخم پیکانش *
* حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است خون باران *
* تو خوش خفته بدالین تو آید سیل بارانش *
* ز تعجیل قضای بد بناهی ساز کاندر پی *

* بخاک افگندهٔ داري که لرزد عرش ز افغانش *
* چو بیژن داری اندر چه مخسپ افراسیاب آسا *
* که رستم در کمیندست و نهنگی زیر خفتانش *
* توهمچو کرم قز هستي و خفته و آن کس آزردي *
* جو کرمی کو بشب تابد ببین بیدار و تابانش *
* سگي کردي کنـــون العفو میگـــو کز پشیماني *
* که سگ هم عفو میگوید مگر شد دل پشیمانش *
* اگر پیـــري گه مردن چرا بینند خندانت *
* که طفل آنگه که زادن همي بینـــند گریانش *
* ترا از گوسپند چرخ دنبـــا ميدهد دنبه *
* تو بر گاو زمین بـــرده اساس قصر و بنیانش *
* زمین دایه است وتوطفلي توشیرش خورده او خونت *
* همان خون بود زان شیری که خوردستي ز پستانش *
* مخور باده که آن خونیست کز شخص جوانمردان *
* زمین خورد است بیرون زاده هر تاک رزستانش *
* زمین از شخص جبـــاران جو نفس ظالم رعنا *
* درون سو هست گورستان برون سو هست بستانش *
* خراسان گر حرم بودی بهین کعبه ملک شاهش *
* سمرقند ار فلک بودی مهین اختر قدرخانش *
* قدرخان مرد چون روزي نموید خود سمرقندش *
* ملک شه رفت چون وقتی نگیرد خود خراسانش *

* ملکشه آب و آتش بود و رفت آن آب مرد آتش *
* کنون خاکستر و خاکست مانده در سپاهانش *
* نه بر سنجر شبیخون برد ز اول گورخان آخر *
* شبیخون کرد اجل تا گورخانه شد شبستانش *
* زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی *
* کنون صد فلسفي فلسی نیرزد پیش امکانش *
* توئي خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر *
* چه جای ژند و استا هست و با زرتشت و هرانش *
* هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفي مشنو *
* که طوطی کان ز هند آید نجوید کس ز هرزانش *
* فرائض حو و هفت ورز اصول آموز و مذهب خوان *
* مجسطي چیست واشکالش قلیدس کیست وارانش *
* نمازت را نمازي کن بهفت آب نیاز آری *
* نمازي کاینچنین نبود جنب خوانند اخوانش *
* نمازي نیست گرچه هفت دریا اندرون دارد *
* کسي کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش *
* نمازي کز سه عالم از فلاطون پیرزن بیني *
* که یکدم چار رکعت کرد حاصل شد دوچندانش *
* فقیهی به ز افلاطون که آن کش درد چشم آید *
* یکی کحال کابل به که صد عطار کرمانش *
* دو کون امروز دکانیست کحال شریعت را *

* که خود کحل الجواهر باشند انصـــار و اعوانش *
* ببند او کحل دین خواهی کمر چون دستهٔ هاون *
* به پیـــش آنکـــه ارواح اند هاون کوب دکانش *
* همه گیتی است بانگ هاون اما نشنـــود خواجه *
* که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش *
* فلک هم هاون کحلی است گشته سرنگون گوئی *
* که منع کحل سائی را نگون کردند زیندانش *

قصیدهٔ مسمی به شهر الارواح و نزهت الاشباح در شان کعبهٔ معظمه

* شب روان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند *
* صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند *
* از لباس نفس عریان مانده چون ایمان صبح *
* هم بصبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده اند *
* در شکر ریزند ز اشک خون که گردون صبح را *
* همچو پسته سبز و خون آلوده خندان دیده اند *
* وادیٔ فکـــرت بریده محـــرم عشق آمده *
* موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیـــده اند *
* روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش *
* صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند *
* خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه *

* در دل از خط یدالله صد دبستان دیده اند *
* نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنکه *
* دل علامتگاه یاسجهای سلطـان دیده اند *
* از کجـا برداشتـه اند ز بغداد طلب *
* تا کجا در وادي تجـرید امکان دیـده اند *
* صبحدم رانده ز منزل تشنگان و نـاشتا *
* چاشتگه هم مقصد وهم چشمه هم خوان دیده اند *
* در سجود کعبـهٔ جان ساکنـان سد ه را *
* همچوعقل شان شده سرمست و حیران دیده اند *
* در طواف کعبـهٔ جان سالکان عرش را *
* چون حلي دابران در رقص و افغان دیده اند *
* در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار *
* علم خضر و چشمه و ماهي بریان دیده اند *
* در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را *
* از پي دریوزهٔ شـان کاسه گردان دیده اند *
* کشتگان کز کعبهٔ جـان بـاز جانور گشته اند *
* ماهي خضر اند کوئي آب حیوان دیده اند *
* کعبهٔ جان زان سوی ده شهر سوی وهفت ده *
* کین دو جا را نفس ذمي طبع دهقان دیده اند *
* بر گذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل *
* کعبهٔ جان را بشهر عشق بنیـان دیده اند *

* خاکیان دانند راه کعبهٔ جان یافتن *
* کین ره دشوار مشت خاک آسان دیده اند *
* کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند *
* خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند *
* هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده *
* زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند *
* عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند *
* پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند *
* تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند *
* دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند *
* عشق بر کرده ز مکه آتشی کز شرق و غرب *
* کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده اند *
* هم بدان آتش زهند و چین به بغداد آمده *
* ماه ذی‌القعده بروی دجله تابان دیده اند *
* ماه نو را نیمهٔ قندیل عیسی یافته *
* دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند *
* بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار *
* قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند *
* طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیر زن *
* از نکونامی طراز فرش و ایوان دیده اند *
* از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان *

* بردر ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند *
* تاجدارش رفته و دندانهای قصر شاه *
* برسر دندانهای تاج گریان دیده اند *
* رانده ز انجا تا بخاک حله و آب فرات *
* موقف شمس و مقام شیر یزدان دیده اند *
* پس بکوفه مشهد پاک امیر نحل را *
* همچو جیش نحل جوش انسي وجان دیده اند *
* پس پلنگان گوزن افگن که چون شاخ گوزن *
* پشت خم در خدمت آن شیرمردان دیده اند *
* در تنور آن جای طوفان دیده اند از چشم دل *
* هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اند *
* رانده از رحبه دواسپه تا مناره یکسره *
* از سم گوران دل شیران هراسان دیده اند *
* بخندان چون نو عروسان پای کوبان در سماع *
* اختران وشب پلاس و چرخ کوهان دیده اند *
* شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر *
* تا شکر ریز عروسان بیابان دیده اند *
* روزها کم خور چو شبها نو عروسي در زفاف *
* دفها شان از درای مطرب الحان دیده اند *
* حلها شان از پلاس و گیسوان شان از مهار *
* یارها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند *

* سرخ رویانی چو من بی می همه سرمست راه *
* برهم افتاده چو میگون زلف جانان دیده اند *
* ور ز ناشوئی شده پلنگ و قدم شان لاجرم *
* سنگ را از خون یکسری رنگ مرجان دیده اند *
* بختگان چون بختیان افتان و خیزان مست شوق *
* نی نشانی از می و ساقي و میدان دیده اند *
* وآن کجاوه چیست میزان دو کفه بار دار *
* باز جوزای دو کفه شکل میزان دیده اند *
* بار داري چون فلك خوشرو مه و خور در شکم *
* وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده اند *
* چون دو دست اندر تیمم یك بدیگر متصل *
* در یکی محمل دو تن هم پای و هم ران دیده اند *
* جبرئیل استاده چون اعرابيِ استر سوار *
* کز پي حاجش دلیل راه مردان دیده اند *
* بادیه بحر است و بختي کشتی و اعراب موج *
* واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده اند *
* دست بالا همت مردان که کرده زیر پای *
* پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند *
* شکل [illegible] چوگان است پای بادیه گوئی بزیر *
* آسمان چون گوی غلطان زیر چوگان دیده اند *
* بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان دار از عرب *

* جای خون‌ریزان چو نرگس‌زار نیسان دیده‌اند *
* بهر دفع درد چشم رهروان ز اب و گیاه *
* شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده اند *
* از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم *
* خیش‌خانهٔ کسری و سرداب خاقان دیده‌اند *
* دایرهٔ افلاک را بالای صحن بادیه *
* کم ز جزم نحویان بر حرف قرآن دیده اند *
* بادیه باغ بهشت و بر سر خوانهای حاج *
* پر طاوس بهشتی را مگس‌ران دیده اند *
* وز طناب خیمها بر گرد لشکرگاه حاج *
* صد هزار اشکال اقلیدس به برهان دیده اند *
* واع صفصف دیدهٔ صف‌صف سپه داران حاج *
* کوس را از زیردستان زیر دستان دیده اند *
* چار صفهای ملک در صفهای نه فلک *
* برزبانان جای استسقای باران دیده اند *
* بر سر چاه شقوق از تشنگان صفصف چنانکه *
* پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند *
* گرمگاهی کافتاب استاده در قلب اسد *
* سنگ و ریگ ثعلبیه چون بید و ریحان دیده اند *
* تیرهٔ چشمان روان ریگ روان را در زرود *
* شاف شافی هم ز خضرم هم ز رمان دیده اند *

* از پی حج در چندین روزی ز پانصد سال باز *
* بر در نید آسمان را منقطع شان دیده اند *
* من بدور مقتضی دیدم بدی مه بادیه *
* کاندرو ز آب و گیا قحط فراوان دیده اند *
* پس بدور منقضی امساک دیدم در تموز *
* کز تیمم‌گاه صد نیلوفرستان دیده اند *
* از سحاب فضل و اشک حاج و آب شعر من *
* برگها را برگهای بحر عمان دیده اند *
* کوه محروق اند همچون زر بشغشاهنگ در *
* دیو را زو در شکنجه جنس خذلان دیده اند *
* از نشاط کعبه در شیر زقوم احرامیان *
* شیرهٔ بستان قرین شیر پستان دیده اند *
* درمیان سنگ لاخ مسلخ و عمره ز شوق *
* خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده اند *
* از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان *
* ناف یاجورا بحاجز ماه آبان دیده اند *
* وز پی خضرو پر روح القدس چون خط دوست *
* در صحرا سدرهٔ برجای مغیلان دیده اند *
* ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد *
* سالکان از نقرهٔ کان و از عسل سان دیده اند *
* دشت محرم صحن محشر گشته از لبیک خلق *

* نفحهٔ مسرور اندرین پیروزه پیکان دیده اند *
* از بسی پر ملك گسترده زیر پای حاج *
* حاج زیرپای فرش سندس الوان دیده اند *
* سبزیِ برگ حنا در پای دیده ابلك ز اشک *
* سرخیِ رنگ حنا در نوك مژگان دیده اند *
* خمخه آی ماه نو ذی الحجه کز وادی العروس *
* چون خم تاج عروسان از شبستان دیده اند *
* ماه نو در سایهٔ ابر کبوترفام راست *
* چون سجا بر نامه یا چون عین عنوان دیده اند *
* ز آب و خاک سارفیه تا صفیه پیش چشم *
* بس دواءالمسک در تریاق اخوان دیده اند *
* شیر زدگان امید سینه رنجوران عشق *
* در زفوهش هم در پستان هم سپستان دیده اند *
* زندگان گشته نفس آنجا کفن در پا کشان *
* زعفرانیِ رخ حنوط از نفس ایشان دیده اند *
* شیرمردان چون گوزنان های هوی اندر دهان *
* از هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده اند *
* بر در امید شان قفل از ثقل حسبیْ زده *
* باز دندان کلیدش سبن سبحان دیده اند *
* آمده تا نخلهٔ محمود در راه از نشاط *
* حنظل محروق را نارنج گیلان دیده اند *

* جمله در غرقاب اشک وکرده همسیراب ز اشک *
* خاك عرفات مصحف را که عطشان دیده‌اند *

المطلع الثاني

* دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اند *
* کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده اند *
* عرضگاه دشت موقف عرض جنانست ازانکه *
* منبع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند *
* حوت و سرطانست جای مشتری دان هرکه هست *
* مشتري صفوي که در وی حوت و سرطان دیده اند *
* کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او *
* کوه قاف و نقط قاهر هردو یکسان دیده اند *
* آفتاب از غرب گفتي باز گشت از بهر حاج *
* چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند *
* سنگریزه کوه رحمت برده اند از بهر کحل *
* دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده اند *
* اصفیا را پیش کوه استاده دل سوزان چو شمع *
* همچو شمع از اشک غرق و خشك دامان دیده‌اند *
* گفتي از مغرب برجعت کرده مشرق آفتاب *
* لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند *
* از نسیم مغفرت کابي و خاکي یافته *

• آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده اند •
• وز فراوان ابر رحمت ریختن باران فضل •
• رانده را بر امید فضل شادان دیده اند •
• حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم •
• خود بعهدی نوح هم آدینه طوفان دیده اند •
• هشتم فی الحجه در موقف رسیده چاشتگاه •
• شامگه خود را بهفتم چرخ مهمان دیده اند •
• شب فراز کوه ز اشک شور جمع و نور شمع •
• ابر در افشان و خورشید زر افشان دیده اند •
• چون کریمان کز عطائی داده شان نسیان شود •
• عفو حق را از خطائی خلق نسیان دیده اند •
• خلق هفتاد و سه فرقه کرده هفتاد و دو حج •
• انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده اند •
• حاج را نونو در افزاید ملایک کرده حق •
• هرچه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده اند •
• ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر •
• زین خبر کامسال اهل شام و ایران دیده اند •
• ری زبان آفتاب احرار گیهان را بگو •
• دولتی کز حج اکبر حاج دوران دیده اند •
• نز سموم اسپ و نز باران بخایی یافته •
• نز خفاچه بیم و نز عربیه عصیان دیده اند •

* رانده ز اول شب بران کهپاره و بشکست سنگ *
* نیم‌شب مشعل بمشعر نور عرفان دیده اند *
* بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منا *
* لیك قرباني خواص از نفس انسان دیده اند *
* با سیاهي سنگ کعبه هم برآید در شرف *
* سرخي سنگ منی کز خون حیوان دیده اند *
* سعد ذابح بهـــر قربان تیغ مریخ آخته *
* جرم کیوانش چو سنگ مکه افشان دیده اند *
* چون بـــره گایـــد بمادر گوسپند چرخ را *
* سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده اند *
* بیزبـــانان بر زبـــان بی‌زباني شـــکر حق *
* گفته وقت کشتن حق را زبان‌دان دیده اند *
* در سه جمره بود پیش مسجد خیف اهل خوف *
* سنگ را کانداختـــه بر دیو غضبان دیده اند *
* آمده در مکه و چون قدسیان برگرد عرش *
* عرش را برگرد کعبه طوف و جولان دیده اند *
* پیش کعبه گشته خونبازان زمین بوس از نیاز *
* آسمان را در طوافش هفت دوران دیده اند *
* عید ایشان کعبه و ز ترتیب پنج ارکان حج *
* رکن پنجم هفت طوف و چار ارکان دیده اند *
* رفته و سعي صفا و مروه کرده چار و سه *

* هم بران ترتيب کز سادات و اعيان ديده اند *
* پس براى عمرة كردن سوى تنعيم آمده *
* هم بدان آئين كه حج را ساز و سامان ديده اند *
* حاج را ديوان اعمالست و اينك عمره را *
* ختم اعمال و قذلكهاى ديوان ديده اند *
* كعبه در دست سياهان عرب ديده چنانک *
* چشمهٔ حيوان بتاريکى كروگان ديده اند *
* آنچه ديده دشمنان كعبه از مرغان بسنگ *
* دوستان كعبه از غوغاى چندان ديده اند *
* بهترين جائي بدست بهترين قومى كزو *
* مهرهٔ جاندار و اندر مغز ثعبان ديده اند *
* ني ز ايزد شرم و نى از كعبه آزرم اى دريغ *
* جاى شيران را سكان عور مكان ديده اند *
* در طواف كعبه چون شوريدگان از وجد و حال *
* عقل را پيرانه سردر ام صبيان ديده اند *
* ذات حق سلطان سلطانان و كعبه دار ملک *
* مصطفى را شحنه و منشور قرآن ديده اند *
* چون ز راه كعبه خاقاني به يثرب داد روى *
* پيش صدر مصطفى ثاني حسان ديده اند *
* بندة خاقاني سگ تازي است بر درگاه او *
* بخ بخ آن تازي سگى كش پارسي خوان ديده اند *

قصیدهٔ مسمی به تحفة الحرمین و تفاحة الثقلین در شان کعبهٔ مکرمه *

* صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده *
* جان عالم دیده و در عالم جان آمده *
* آستان خاص سلطـــان سلاطین داد بوس *
* پس ببار عام پیش صفه مهمان آمده *
* کعبه بر کرده عـــرب وار آتشی کز نور آن *
* شب‌روان در راه منـــزل تا بآسمان آمده *
* کعبه استقبال شان فرموده هم در بادیه *
* پس همه ره با همه لبیک گویان آمده *
* شب روان چون کرم شب تابنده صحرای همه *
* خفتگان چون کرم قز زنده بـــزندان آمده *
* کعبه پر خوانی نشانده فاقه زدگان را نیاز *
* کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده *
* بر سر آن خوان عزت دسر طایر دان مگس *
* بلکه پر جبرئیل آنجـــا مگس‌ران آمده *
* از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار *
* گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده *
* رسته دان دندان نیاز آنجا دبیر هشت خلد *
* از بن دندان طفیـــل هفت مردان آمده *

* بیش رندان از در سلطان بدست خاصگان *
* دوستکانی سر بمهر از خاص سلطان آمده *
* مصطفی استاده خوان سالار رضوان طشت دار *
* هدیه رندان نزد خاص و عام یکسان آمده *
* هم خلال از طوبی و هم آب دست از سلسبیل *
* بلکه دست آب هم تسکین رضوان آمده *
* آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب *
* پشت خم پیش سران چون آب دستان آمده *
* خضر جلابی بدست از آب دست مصطفا *
* کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده *
* ناقه پروردان چو پاکان حواري روزه‌دار *
* کعبه هم چون خوان عیسي عید ایشان آمده *
* یوسفان درپیش خوان کعبه صاع استان چنانك *
* پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده *
* خوان کعبه هشت خوان خلد را ماندکه هست *
* چار جوی او را بجای سبع الوان آمده *
* برسر خوانش دل پاکان چو مرغان بهشت *
* نیمه رو گویا و دیگر نیمه بریان آمده *
* کعبه در تربیع هم چون تخت نرد مهره باز *
* کعبتین تنها و نراد انسي و جان آمده *
* نقش یک تنها بروی کعبتین پیدا شده *

* پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده *
* هر حسابی کرده بر حق خذم چون نرد زیان *
* هر که شش پنجی زده یك بر سر آن آمده *
* عالمی چون خضر پوشیده برهنه پای و سر *
* نعل پیشان هم سر تاج خضر خسان آمده *
* هوی‌هو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان *
* چون صدف تن غرق اشك و سینه عطشان آمده *
* صوفیان رکوت پر آب زندگاني چون خضر *
* همچو موسي در عصا شان جان ثعبان آمده *
* ز آه ایشان گه الف چون سوزن عیسي شده *
* گاه ها چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده *
* آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق *
* رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده *
* ز آه شان یك نیمه مسمار در دوزخ شده *
* باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده *
* این مربع خانهٔ نور از خروش صادقان *
* چون مسدس خوان زنبوران پر افغان آمده *
* چون مشبك خوان زنبوران ز آه عاشقان *
* بس دریچه کاندرین نه بام ایوان آمده *
* کعبه همچون شاه زنبوران همانجا معتکف *
* عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده *

* آفتاب اشترسواری بـــر فلک بیمارتن *
* در طـــواف کعبه محرم‌وار عریان آمده *
* خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو *
* گاو بالای زمین از بهـــر قـــربان آمده *
* برزمین الحمد لله خون حیوان بسته نقش *
* بر هوا تسبیح گویان جان حیـــوان آمده *
* کعبه در ناف زمین بهتر سلالست از شرف *
* کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده *
* کعبه خاتون دوکون او را درین درگاه سبز *
* هفت بانو بین پرستـــار شبستان آمده *
* خادمانش بر دو طفلان اند اتابک دان و ورا *
* گاهـــواره بابل و مولد خـــراسان آمده *
* خال مشک از روي گندم گون خاتون عرب *
* عاشقان را آرزو بخش دو پستـــان آمده *
* روی گندم گون او بـــوده تصاویر بهشت *
* آدم از سودای گندم زان پریشان آمده *
* کعبه صراف دوکانش نیم بـــام آسمان *
* هریکی دستش محک زر ایمان آمده *
* بر محک کعبه کو جنس بلال آمد برنگ *
* هر کرا زر بولهب رویست شـــادان آمده *
* بر سیاهي رنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ *

* زان سپیدی وان سیاهی روی دیوان آمده *
* سنگ زر شب رنگ لیکن صبح وار از راستی *
* شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده *
* زمزم آنکه چون دهانی آب حیوان در گلو *
* وان دهانرا هم لبی چون سین دندان آمده *
* در سیاهی سنگ کعبه رو شناسی بین چنانک *
* نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده *
* پیش عیسی دم چه زمزم چه صلیب دلو چرخ *
* سر نگون بی آب چون چاه زنخدان آمده *
* مصطفا کحال عقل و کعبه دوکان شفاست *
* عیسی آنجا کیست هاون کوب دوکان آمده *
* عیسی آنکه پیش کعبه بسته چون احرامیان *
* چادری کان دست ریس دخت عمران آمده *
* کعبه را از خاصیت پنداشت چون عود الصلیب *
* کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده *
* از اَاَنتَ همزه مسمار و الف داری شده *
* بر چنین داری ز عصمت کاف ها خوان آمده *
* گر حرم خون گریه از غوغای مکه حق اوست *
* کز فلاخن شان فراز کعبه خذلان آمده *
* بر خلاف عادت از اصحاب فیلست ای عجب *
* بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده *

* مکیان چون ماکیانی بر سر خون کرده خاک *
* کز خروش مقنعه شان آواز خذلان آمده *
* بوقبیس آرامگاه انبیـا بـوده مقیم *
* باز غضبان‌گاه اهـل بغی و عصیان آمده *
* کرد عیسی نامی از بالای کعبه خاچ‌ی *
* و اندرو مشتی یهودی رنگ قتان آمده *
* زود بیدام از جـلال کعبهٔ مریم صفت *
* خیبر وارون عیسی کـرده ویـران آمده *
* من بچشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ *
* اشکبار از دست مشتی نابسامان آمده *
* کرده روح‌القدس پیش کعبه پر هارا حجاب *
* تا برو آسیب سنگ اهل طغیان آمده *
* بر قبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف *
* کعبه را از روی ضجرت رای شهلان آمده *
* کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صدف *
* با صدف در بحر ظلمـاتی کروکان آمده *
* کعبه هم قطب‌ست وگردون راست چون دستاس زال *
* صورت دستاس بدن بر قطب دوران آمده *
* کعبه روغن خانه دان و روز شب گاو خراس *
* گاو پیسه کرد روغن خـانه گردان آمده *
* کعبه شمع و روشنان پروانه گنتی و لگن *

* در لگن پروانه را بین مست جولان آمده *
* خانه گنجست و سیاهان عرب ماران گنج *
* گرد گنج اینک صف ماران فراوان آمده *
* کعبه‌شان شهدست و نحل زرد برسنگست ای عجب *
* خیل زنبوران و مورانش نگهبان آمده *

المطلع الثانی

* الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده *
* دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده *
* الوداع ای کعبه کامشب نیک راوق گشته خاک *
* زانکه چشم از اشک میگون راوق افشان آمده *
* الوداع ای کعبه کاینک هفته در خدمتت *
* عیش خوانی بوده و تعدیدش احزان آمده *
* الوداع ای کعبه کاینک روز هجرت جان‌گزای *
* شمهٔ خاک مدینه حرز درمان آمده *
* الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبحوار *
* دیر سر برکرده و بس زود پایان آمده *
* مکه مشخواهی و کعبه ها مدینه پیش تست *
* مکهٔ تمکین و دروی کعبهٔ جان آمده *
* مصطفا کعبه‌است و مهر کتف او سنگ سیاه *
* هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده *

* گرچه چار ارکان اوست از هفت طوق و شش جهت *
* چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده *
* حبذا خاک مدینه حبذا دین النبی *
* هردو اصل چار جو و هشت بستان آمده *
* در مدینه مصطفا دین مشخص دان و بس *
* زانکه آن دین در مدینه اصل بنیان آمده *
* گر بجوئی ور نویسی هم باسم و هم بذات *
* در مدینه نقش دین بینی ببرهان آمده *
* پیش صدر مصطفا بین هم بلال و هم صهیب *
* این چه عود و آن چون شکر در عود سوزان آمده *
* پیش بزم مصطفا دان دعوت کروبیان *
* عود سوز از آفتاب و عود کیوان آمده *
* مصطفا دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک *
* بلبل و گلزار گیتی را زمستان آمده *
* باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز *
* گل و بلبل بینی اندر لحن دستان آمده *
* کاف و نون بوده مقرون از هزاران سال باز *
* زاده فرزندی که شاهنشاه دوران آمده *
* آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار *
* زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده *
* گشته داود نبی زراد لشکرگاه او *

* باز صاحب جيش آن لشكر سليمان آمده *
* داغ بر رخ زاده بهـــر بنـــدگي مصطفا *
* هر نوآمد كز مشيمـــه چـــار اركان آمده *
* وين عجوز خشك پستان بهر پيش امتش *
* مادر بچه است گوئي تازه زهدان آمده *
* بنده خاقاني بصدر مصطفـــا آورده روی *
* كرده ايمـــان تازه وز كرده پشيمان آمده *
* چون بيابان سوخته رويش ز اشك شور وگرم *
* چون بتابستـــان نمكزار بيابان آمده *
* آسمان وار از خجالت سر وگنده برزمين *
* آفتاب آســـا بروی خاك غلطـــان آمده *
* گر مسلمان بود عبدالله بن سرح از نخست *
* باز كافر گشتـــه و در راه كفـــران آمده *
* بود كعب ابن زهيـــر از ابتدا كافر صفت *
* پس مسلمان گشته و همنفس حسان آمده *
* توام عبدالله ابن سرح خواني باك نيست *
* من بدل گويم مسلمان تر ز سلمان آمده *
* نام من چون سرح زنبوران چرا كافر نهي *
* نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده *
* خلـــق باری كيست كامرزد گناه بندگان *
* بنـــده را توفيـــع آمرزش ز يزدان آمده *

* گر همه زهرست خلق از زهر خلق اندیشه نیست *
* هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده *
* من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من *
* خاک شروان مومیائي بخش شریان آمده *
* گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل *
* از چو من غزنین نگر غزنین شروان آمده *
* من به بغداد و همه آفاق خاقاني طلب *
* نام خاقاني طراز فخر خاقان آمده *
* از نشاط آستین بوس امیر المؤمنین *
* سعد اکبر بین مرا کوی گریبان آمده *
* مهدي آخر زمان المقتفي بالله که هست *
* خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده *
* آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست *
* ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده *
* هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش *
* سر اِنّيْ جاعِلٌ فِي الْاَرْضِ در شان آمده *

قصیده مسمی به باکورة الاسفار

مذکورة الاسمار

* صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش *
* کیمخت که ادیم شد از خنجر زرش *

* هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه داشت *
* چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش *
* صبح از صفت چو یوسف مه نیمهٔ ترنج *
* بکران چرخ دست بریده برابرش *
* شب گیسوان کشاده چو جادو زنی بشکل *
* بسته زبان دود گلوگاه مجمرش *
* گفتی که لعل بود در آتش نهاده ماه *
* مشهور شد چو شد زن دود افگن از برش *
* شب را نهند حامله خاور چراست زرد *
* کابستني دليل کند روی اصفرش *
* شب عقد عنبرينهٔ گردون فرو گسست *
* تا دست صبح غاليه ساید ز عنبرش *
* اینک عروس او ز پس حجله معتکف *
* گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش *
* گوئي که مرغ صبح زر و زیورش بخورد *
* کز حلق مرغ میشنوم بانگ زیورش *
* مانا که محرم عرفان است آفتاب *
* کاحرام را برهنه برآید ز خاورش *
* هر ساله محرمانه ردا گیرد آفتاب *
* از طیلسان مشتري آرند میزرش *
* بل قرص آفتاب بصابون زند مسیح *

* کاحرام را ازار سپیدست در خورش *
* بدنی بموقف عرفات آمده مسیح *
* از آفتاب جامهٔ احرام در برش *
* پس گشته صد هزار زبان آفتاب وار *
* تا نسخهٔ مناسك حج گردد از برش *
* نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان *
* آرد طواف کعبه و گردد مجاورش *
* کامروز حلقهٔ در کعبه است آسمان *
* حلقه زنان خانهٔ معمور چاکرش *
* بل خارسیست بام در کعبه را مسیح *
* زانست طاق طارم فیروزه منظرش *
* چوبك زن مسیح مگر زان نکاشتند *
* یا صورت صلیب بر ایوان قیصرش *

المطلع الثانی

* سرحد بادیه است روان باش بر سرش *
* جان را حنوط کن ز نسیم معطرش *
* گوگرد سرخ و مشك سیه خاك و باد اوست *
* باد بهشت زاده ز خاك مطهرش *
* ناف زمینست کعبه مگر ناف مشك شد *
* کز در سموم کرد اثر مشك اذفرش *

* خونریز بی‌دیت مشمر بادیه که هست *
* عمر دوباره در سفر روح‌پرورش *
* در بادیه ز شمهٔ قدمي عجب مدار *
* گر برده مه ز بیخ زقوم آب کوثرش *
* از سبزه و ز پر ملایک بهر دو کام *
* مدهامتان دو پسته دو بستان اخضرش *
* دریای خشک دیدهٔ کشتي درو روان *
* هان بادیه نگه کن و هان ناقه بنگرش *
* دریای پر عجایب و ز اعراب موج‌زن *
* از حملها جزیره و از مکه معبرش *
* وآن کشتي رونده تر از بادبان چرخ *
* خوش‌کام‌تر ز زورق مه چار لنگرش *
* لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا *
* در چار لنگر است روان باد صرصرش *
* جوزا سوار دیده نگه بر بنات نعش *
* ناقه نگر کجاوه و هم جفته از برش *
* پشت بنات نعش دو پیکر سوار او *
* ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش *
* گیسوی حور وگوی زنخدانش بین بهم *
* دستارچه کجاوه و ماه مدورش *
* پای قلم دو نون مربع نگاشته *

اندر میان چو تا در نقط کرده مضمرش
مانند کجاوه حامله خوش خرام را
اندر شکم دو بچه بمانده مضمرش
وآن ساربان ز برق سراب ابر کرده چشم
از آفتاب چهره چو میغ مکدرش
چون صد هزار لام الف افتاده یک بیک
از دور دست و پای نجیبان رهبرش
وادی چو دشت محشر و بختی روان چنانک
کوه گران که سیر بود روز محشرش
صحن زمین ز کوکبهٔ هودج آنچنانک
گفتی که صد هزار ملک شد مشهرش
بل کانچنان شده بضعیفی که بگذرد
در چشم سوزنی بمثل جسم لاغرش
چون صوفیانش بارکشی دلش و قوت کم
هم رقص و هم سماع همه شب میسرش
هر کز جلاجل و جرس آواز می‌شنود
در وهم نفخ صور همیشه مصورش
آن هودج خلیفه مزوج بماه زر
چون شب کز آفتاب نهی تاج در سرش
سالی میان بادیه دیدند قرقری
وآن دحه هرکه گفت نکردند باورش

• باور کني مرا که بديدم بچشم خويش •
• امسال چون فرات روان چند فرعش •
• ظن بود حاج را که بهر آب چشم من •
• جيحون سبيل کرد برآن خاک غبرش •
• با شعر آبدار من از دست روزگار •
• نقش الحجر نمود بران کوه و گردرش •

المطلع الثالث

• اينک موافق عرفانست بنگرش •
• طوالش چو عرض ششش جهت و عرض اکدرش •
• دهليز دار ملک الهي است صحن او •
• فراش جبرئيلش و جاروب شهپرش •
• نور الله از تف نفس و آه شعله اش •
• حزب الله از صف ملک و انس عسکرش •
• پوشادگان خلعت ايمان که الست •
• ايمان صفت برهنه سران در معسکرش •
• گردون کاسه پشت چه کفگير حاله جوش •
• نظاره سعي زنده دان کفش وش •
• از بس که دود آه حجاب ستاره شد •
• بر هفت بام بست گنبدها چو ششدرش •
• از اشک شان چو شيب گذرها منقطش •

* وز بوسه چون ترنج حجرها مجدرش *
* بل شمع هفت چرخ گدازان شود چو موم *
* از بس که تف رسید ز نفسها پی مرش *
* جبریل خاطب عرفان است روز حج *
* از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش *
* سرمست پختگان حقیقت چو بختیان *
* نه ساقی پدید نه باده نه ساغرش *
* با هر پیاده پای دو اسپه ملك دوان *
* سلطان یک سواره و گردون مسخرش *
* در پای هر برهنه سر خضر جان فشان *
* نعلین پای هم سر تاج سکندرش *
* تا پشت پای بود لوای ملک شهی *
* همت به پشت پای زده ملک سنجرش *
* خاک منا ز گوهر تر موج زن چو آب *
* از چشم هر که خاکی و آبیست گوهرش *
* آورده هر خلیل دلی نفس پاک را *
* خون ریخته موافقت پور هاجرش *
* استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست *
* حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش *
* گفتی از انبیا و امم هر که رفته بود *
* حق کرده در حوالی کعبه مکررش *

* قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو *
* برناف خاک ناف زده ماده و نرش *
* زمزم بسان دیدهٔ یعقوب زاده آب *
* یوسف کشیده دلو ز چاه مقعرش *
* بلی کافتاب چرخ رسن‌تاب ازان شده است *
* تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش *
* وان کعبه چون عروس کهن‌سال تازه رو *
* بوده مشاطهٔ بسزا پور آزرش *
* خاتونی از عرب همه شاهان غلام او *
* سمعا و طاعه سجده کنان هفت کشورش *
* خاتون کائنات مربع نشسته چست *
* پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش *
* اندر حریم کعبه حرامست رسم صید *
* صیاد دست کوته و صید ایمن از شرش *

المطلع الرابع

* من صید آنکه کعبهٔ جانها ست مظهرش *
* با من بپای پیل کند جنگ عبهرش *
* صد پیل وار خواهدم از زر خشک ار آنک *
* مشک است پیل بالا و بر سنبل ترش *
* دل توسنی کجا کند آنرا که طوق وار *

* در گردن دل است کمنــد معنبرش *
* خاقانیست هندوی آن هندوانه زلف *
* و ان زنگیانه خــال سیــاه منورش *
* چون زلف زنگیش سبه و کوتهست روز *
* از عشق ترک و هندوی آشوب گستـرش *
* خاقاني از ستایش کعبه چه نقص دید *
* کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش *
* بیحــرمتي بود به حکیمي که گاه درد *
* ژنده مجوس خواند و مصحف ببر درش *
* في‌ني بجای خویش نشیدی همی‌کند *
* نعتست ازان دلبر و کعبه است داورش *
* خال سیاه او حجر الاسود است ازآنک *
* ماند بخال و زلف بخم حلقه بر درش *
* سنگ سیه مخوان حجر کعبه را ازآنک *
* خوانند روشنان همه خورشید اسمرش *
* گوئي برای بوس خلایق پدید شد *
* بر دست راست بیضهٔ مهر پیمبرش *
* خاقانیــا بکعبه رسیــدی روان بپاش *
* گرچه نه‌جنس پیشکش است این محقرش *
* دیدی جذاب حق جذب اندر مشو ازآنک *
* کعبه مطهر است و جذب خانه مشمرش *

* کی بدرین حبائل شیطان کند طلب *
* آنکس که با حمایل سلطان بود برش *
* خورشید را بر پسر مریم است جای *
* جای سها بود ببر نعش دخترش *
* از چنبر کبود فلک چون رسن مپیچ *
* مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش *
* اول فسون دهد فلک آخر گلو برد *
* آخر برنجی ار شوی اول فسون خرش *
* اول برفق دانه بپاشند پیش مرغ *
* چون صید شد بقهر ببرند حنجرش *
* سوگند خور بکعبه و هم کعبه داند آنک *
* مثلث نبود و هم نبود یک ثناگرش *
* شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست *
* یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش *
* شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید *
* شاه سخا سخن ز فلک دید برترش *
* طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند *
* از روم ساخت جوشن و از مصر مغفرش *
* آری منم که رومی و مصری است خادمم *
* ز آنکس که رفت تا خزر و هند مخبرش *
* صبح و شفق شدم سروتن ز اطلس و قصب *

• ز انکس که آفتــاب بود سایهٔ درش •
• یک خانــه دارم از زر رکني جعفري •
• ز آنکس که رکن خانهٔ دین بود جعفرش •
• بر تاج آفتــاب کشــم سر بطــوق او •
• بر ابلــق ملک فکنــم زین اسفرش •
• دیدم که سیئــات جهانش دــکرد صید •
• زان رو نــکرده این حسنات موفرش •
• سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنک •
• سلطان پدر نبشت و خلیفه برادرش •
• در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی •
• گر نیستي مدد ز کرامات مظهرش •
• ختم کمــال گوهر عبــاس مقتفي •
• کاعزاز یافت جوهــر آدم ز جوهرش •
• از مصطفا خلیفــه و چون آدم صفي •
• از خود خلیفه کرد خــدای کروگرش •
• انصاف ده که آدم ثانیست مقتفی •
• وز طینت است نور یدالله مخمرش •
• از خط کردگار ملک راست محضری •
• المقتفی خلیفتنــا مهــر محضرش •
• بو بکر سیرت است علي علم تا ابد •
• من در دعا بلالش و در حکم قنبرش •

قصیدهٔ در تجرید و حکمت و مذمت نفس

* هرزمان زین سبزگلشن رخت بیرون میبرم *
* عالمی از عالم وحدت بکف میآورم *
* تخت و خاتم نی و کوس رَبِّ هَبْ لِی میزنم *
* طور و آتش نی و در اوج انا الله میپرم *
* هرچه نقش نفس می‌بینم بدریا میدهم *
* هرچه نقد عقل می‌یابم درآتش میبرم *
* گه بجد منزل از سدره سر بری میکنم *
* گه بقد همت از شعری شعاری میبرم *
* دادهٔ نه‌چرخ را در خرج یکدم میدهم *
* زادهٔ شش‌روزه را بر خوان یکشب میخورم *
* گرچه طبع از آبنوش روز و شب زد خرگهم *
* ور چه دهر از لاجورد آسمان کرد افسرم *
* از برون تا بهخانه طبع یابی نزهتم *
* وز ورای بارگاه چرخ بینی منظرم *
* ساختم آئینهٔ دل یافتم آب حیات *
* گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندرم *
* باختم با پاکبازان عالم خاکی بخاک *
* وز پی آن عالم اینک در قمار دیگرم *
* گر بپرم بر فلک شاید که میمون طایرم *

* در بهچربم بر جهان زیبد که موزون گوهرم *
* بردم از نزاد گیتی یکسدو دوا اندر سه خم *
* گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم *
* هاتف همت عسی ان یبعثك آواز داد *
* عشق باطمرای جاء الحق درآمد از درم *
* من چو طوطي و جهان درپیش من چون آینه *
* لاجرم معذورم ار جز خویشتن را ننگرم *
* هرچه عقلم در پس آئینه تلقین میکند *
* من همان معني بصورت بر زبان میآورم *
* پیش من جز اختر و بت نیست آز و آرزو *
* من خلیل آسا نه مرد بت نه مرد اخترم *
* بر زبان ان نعبد الاصنام راندم تا کنون *
* دل به انّي لا احبّ الافلین شد رهبرم *
* در مقام عزعزلت در صف دیوان عهد *
* راست گوئي را ستم پیکار و عنقا پیکرم *
* قیصر کان افکندهٔ خاقان است من برداشتم *
* زال کان رد کردهٔ سامست من میپرورم *
* در قلادهٔ سگ نژادان گرچه کمتر مهره ام *
* در طویلهٔ شیرمردان قیمتي تر گوهرم *
* عالم از آوازهٔ خاقاني انبردم ولیک *
* همت از آوازهٔ خاقاني آمد برترم *

* این تفاخر نقطهٔ دل راست و ایندم آن اوست *
* گر نه من شود را درین میدان ز مردان بشمرم *
* جاه را پرواز کردم تا فلك گفت ای حکیم *
* نایب من باش اینک تیغ و اینک منبرم *

المطلع الثاني

* من گیم باری که گویم ز آفرینش برترم *
* کامرم گر هست تاج آفـــرینش بر سرم *
* جسم بی اصلم طلسمی خوان نه حی ناطقم *
* اسم بی ذاتـــم ز یادم دان نه نقش آذرم *
* از صفت هم صفرم وهم منقلب هم آتشی *
* کوثی اول برج گردونم نه مردم پیکرم *
* نحس اجـــرام و وبال چرخ و قلب عالمم *
* حشو ارکان و زوال دهـــر و دون کشورم *
* ایدر من آمدت بگوش آدم اندر گفت عقل *
* آنزمان کز روی قدرت ناف من زد مادرم *
* بحر بی پایان دارم پیش و میدانم که باز *
* در جزیرهٔ باز مانـــم ز آتشین پل نگذرم *
* همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات *
* همچو گلغونه بقـــائی هم ندارد گوهرم *
* نه سگ اصحاب کهفم نه خر عیسی ولیک *

* هم سگ وحشی نهادم هم خر وحشت خورم *
* همـدم هاروت و هم طبـع زن بربط زنم *
* افعی ضحاکم و ریم آهـن و آهنـگرم *
* شیر برفینـم نه آن شیرم که بدنی صولتم *
* گاو زریـدم نه آن گاوی که یابی عنبرم *
* در دبستان نسو الله کرده‌ام تعـلیم کفر *
* کاولین حرف است لا مَوْلَی لَهُمْ بر دفترم *
* قبلهٔ من خاک بتخانه است هان ای طیره هان *
* سنگسارم کن که من هم کعبهٔ کس هم کافرم *
* لاف دینداری زنم چون صبح آخر ظاهر است *
* کاندرین دعوی ز صبح اولین کاذب‌ترم *
* از درون سوسمار فعلم وز برون طاوس رنگ *
* قصـه کوته کن که دیو راهزن را رهبرم *
* شبهت حوا نویسـم تهمت هاجر نهم *
* چـادر مریم ربـایم پردهٔ زهرا درم *
* روز و شب آزاده دل از بنـد پند مصحفم *
* سال و مه بنهـاده سر بر خط خط ساغرم *
* هم زحل رنگم چو آهن هم ز آتش حامله *
* ور ز حریصی چون نعایم آهن و آتش خورم *
* زاهدم اما برهمـن دین نه عیسی سازرتم *
* شاعرم اما لبید آئین نه حسـان گستیرم *

* گوشت زهرآلود دانایان خورم زان هر زمان *
* تلخ‌تر باشم اگر شوئی به آب کوثرم *
* خویشتن دعوت‌گر روحانیان خوانم بسحر *
* کمترین دوداوگن هر دوده‌ام گر بنگرم *
* شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم *
* زشت و سخت آید خرد را اینک منکر منکرم *
* مهرهٔ خر آنکه برگیرد نه در گردن بود *
* به ز عقد عنبرین خوانم چو بی معنی خرم *
* گر ز مردی دم زنم ای شیرمردان مشنوید *
* زانکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم *
* از سر ضعفم سلیم القلب گر ورزم دهند *
* یا فتی الا علی رفتن فرش خدائی گسترم *
* فیل مستم مغزم از آهن بپا شوید از اشک *
* گر بپاسایم دمی هندوستان یاد آورم *
* خالیم چون فغن و یک چشمم چو ز فن محرم *
* مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم *
* همدرین غرقاب عزلت خوشترم کز عقل و روح *
* هم سبک چون بادبانم هم گران چون لنگرم *
* ره خاقانم بخاکم کن که قارون غمم *
* لنگ شروانم بآبم ده که فرعون شرم *
* نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفت *

* وین چندین به چون لجمع ژندهپوشان اندرم *
* روشنـــان خاقانی تاریک خوانـدم ولیک *
* صافیم خوان چون صفای صوفیان را چاکرم *

فی التحقیق والمواعظ والحکم

* هین کز جهان علامت انصاف شد نهان *
* ای دل کرانه کن زمیـــان خانهٔ جهان *
* بهر منال عیش ز دوران منال بیش *
* بهر مـــدار جسم بزندان مدار جان *
* کان باز را که دامـــهٔ عرشست جای او *
* در دوده هنگ خاک خطا باشد آشیان *
* ای خاکـــدان دیو تمـــاشاگه داشت *
* طفلی تو تا ربیـــع تو داناند خاکدان *
* با درد دل بساز و طبیب امل مجوی *
* کاندر علاج هست تداشارش استخوان *
* مفریب دل برنگ جهان کان ز تازگیست *
* گلغونهٔ چگونـــه کنـــد زال را جوان *
* آبیست بدگوار و زیخ بسته طاق پل *
* سقفیست زرنـــگار و زمهتاب نردبان *
* خورشیـــد در سواد دل تو کجـــا رسد *
* تا برسر تو خیمهٔ خضراست سایهبان *

* کی باشدت نجات ز صفرای روزگار *
* تا باشدت حیات ز خضرای آسمان *
* بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط *
* سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان *
* از اختر و فلک چه بکف داری ای حکیم *
* گر مغ صفت نهٔ چکنی آتش و دخان *
* مغ را که سرخروی از آتش همیدنست *
* فرداش نام چیست سیه روی آن جهان *
* از حادثات در صف آن صوفیان در آی *
* کز بود غم کنند و ز نابود شادمان *
* زیشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنک *
* تصنیف را مصنف نیکو کند بیان *
* جز فقر هرچه هست همه نقش عاریست *
* اندر نگین فقر طلب نقش جاودان *
* تا در دل تو هست دو قله ز جاه و آب *
* فقرت هنوز نیست دو قله باستحان *
* فقر سیاه‌پوش چو دندان فرو برد *
* جاه سپید کار کند خاک در دهان *
* چون عز عزل هست غم زور و زر مخور *
* چون در فقر هست دم از مال و مال مران *
* با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه *

* با ساز باربد چه کنی پیشهٔ شبان *
* کس بدست دبه‌ها که گاوه رزآده است *
* گر هست گوییا شجره بر جهان بخوان *
* هرجا که مصدر میدهست خسی هم حریف اوی *
* آری ز گوشت گاو بود بار زعفران *
* تا پخته نیست مردم شیطان وحشیست *
* وآن دم که پخته گردد سلطان انس و جان *
* چون تاک هست خام غذای خرست وبس *
* چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان *
* یارب دل شکستهٔ خاقانی آن تست *
* درد دلش بفیض اللهی سوزشان *
* اینجا گر قبول ندارد ز آن و این *
* آنجاش کن قبول علی رغم این و آن *



تمام شد